| | | |
|---|---|---|
| ۴ | بندهٔ موزون سگِ کوی توگر دید مرا<br>خوشتر از جنّت شمارد مسکنِ کوی ترا | ۷ |

| | |
|---|---|
| کسی کو دید روی مصطفیٰ را | مقدّر دید انوارِ خدا را |
| بر او خود برد شد نارِ جهنّم | کسی کو دید روی مصطفیٰ را |
| منم مشتاق از بهرِ لقایت | جمالِ خود نما ای شاه ما را |
| تو هستی پادشاهِ جملهٔ عالم | چه باشد گر نوازی این گدا را |
| چو از حق رحمةٌ للعالمینی | نترسم صدمهٔ روزِ جزا را |
| نگردد غرق هرگز کشتیِ ما | که میداریم چون تو ناخدا را |

| | | |
|---|---|---|
| ۵ | برین احقر کمینه عبدِ موزون<br>نظر کن یا نبیّ الله خدا را | ۷ |

| | |
|---|---|
| ای کاش بکوی تو گر افتد گذرِ ما | سازیم نثارِ کفِ پای تو سرِ ما |

آگاه جهانست ازین آه و فغانم | چون برق جهانست بهر جا شرر ما

روزان و شبان اشک بهجر تو روانست | این بحر عراقست و یا چشم تر ما

وا از روی ما سدّ ره ماست همانا | گو هست نسیم سحری نامه بر ما

جانم بلب آمد ای باد صبا زود | پیش شه یثرب برسان این خبر ما

حقا که بماندم بپرم جانب یثرب | وا رسته چو گردد ز قضا بال و پر ما

۶ گاهی نظری سا برین بندهٔ محزون | ای احمد مختار توئی چاره گر ما ۹

تمنای لقایت هست هر صبح و مسا ما را | نما روی خود ای شمس الضحی بدر الدجی ما را

سراپا سوخت جسم و جان من از حدت عشقت | بسوز آتش شوقت گدازی تا کجا ما را

بر کعبه من در اشتیاقت جان بلب دارم | طلب کن زود پیش خویش از بهر خدا ما را

قضا هر چند ما را افگند دور از درت لاکن | تو در خواه ز خدا ای مظهر نور خدا ما را

نگاه رحمتی گر جانب ما عاصیان افتد
نباشد هیچ باک از قبر و از روز جزا ما را

بسینه هیبت بحر عشق احمد موج زن ایدم
نماید هر همه بیگانه خویش و اقربا ما را

غبار راه گشتم خوش شدم خاکش اگر ایدم
که تا روزی براند جانب یثرب صبا ما را

شبی باشد که در کوی مدینه ای فلک مانم
که تا گوئی سگ کوی محمد مصطفی ما را

۷

بنعت احمدی چون منیع نسیم نظم ای موزون
کند هر هر ملک از هر فلک صد مرحبا ما را

۹

یا محمد روی خود بنما من مایوس را
از رخت مسعود کن این طالع منحوس را

دست بسته بر زمین بنهاده ره خود بی
هر زمان منیع هم از تو دولت پابوس را

هر که از پابندی دنیا نیاید بر درت
تا قیامت چون مگس مالد کف افسوس را

منیع آمد به جدار قصر تو شاید از آن
جا همی دادند در مصحف چه طاوس را

چون منیع از بندگان تست ای شه عالی تبار
مثل سگ کاه دانم جاه کیکاوس را

خاکِ پایت هست چون اکسیرِ اعظم بهرِ ما
می نخواهم نسخهٔ بقراط و جالینوس را

جامهٔ صدپاره پوشم بر درِ دولت سرا
دور سازم از تنِ خود خرقهٔ سالوس را

نامِ پاکت از مؤذن چون شنیدند از اذان
پاره پاره کرد اهلِ بتکده ناقوس را

۸

آخر ای موزون غم و سوزِ نهانم شد عیان
شمع زان بگذارد اندر پردهٔ فانوس را

۱۱

بعشقِ احمدی آراسته کن خلوتِ دل را
که نبود رهبری جز عشقِ احمد مردِ کامل را

براهِ حق تو عشقِ احمدی را میرِ منزل کن
شود ره زن دلِ همره بری گر میرِ منزل را

همی فرمود رو خود را فنا در عشقِ احمد کن
طریقِ وصل پرسیدیم چون درویشِ واصل را

انا احمد بلا میم است چون این شد ادا و یدال
کفایت میکند یک اشارت مردِ عاقل را

نمی خواهند گوهر دانِ حق را زر بود حاصل
فضولش دان اگر سازد کسی تحصیلِ حاصل را

همی جویند وصفِ رنگ و بوی سرورِ عالم
به پیشِ گل همین کار است درین گلشن عنادل را

مذاقِ وصل فصلِ عاشقان درویش میباید
چه باشد آگهی زین حالِ ملّایانِ فاضل را

ندارم احتیاجِ سبحه بهرِ وردِ نامِ تو
که بربندم بدستِ خویشتن عقدِ انامل را

سؤالِ قربِ تو دارم تو بهرِ حق پذیرا کن
که در قرآن فلا تنهر خدا فرمود سائل را

شکسته کشتیم سوی بلطفِ ای ناخدا بنگر
زدستِ ما نیاید تا که دریابیم ساحل را

۹

کمینه بنده‌ات موزون بمشکل در فتاد اکنون
زتو امّید دارد که حل فرمائی مشکل را

۱۱

آهی کشیم گر ز دلِ پر شرارِ ما
تا آسمان رسد شررِ اضطرارِ ما

خجلت کشیده ابر ازین چشمِ زارِ ما
شرمنده برق شد ز دلِ بیقرارِ ما

گر پیشِ عارضت ز ندامت گل آب شد
لاله خجل شد از جگرِ داغدارِ ما

هر شب هزار بار خجالت همی کشد
چشمِ فلک ز دیدهٔ پر انتظارِ ما

مونس کجا رفیق کجا مهربان کجاست
تا ساعتی ز لطف شود غمگسارِ ما

در شوقِ طوفِ کوچهٔ شهر و دیارِ یار — برخاسته دلیم ز شهر و دیارِ ما
داریم آرزو که سگِ کوی تو شویم — در دو جهان بس است همین افتخارِ ما
جسمم تمام سوخت بدین شوق تا صبا — سوی دیارِ یار پراند غبارِ ما
از آتشِ فراق دلم داغ داغ شد — ترسد نه از خزان چمنِ پر بهارِ ما
کی بعدِ مرگ ترکِ رفاقت کند رفیق — ثبت است سنگِ صبر بلوحِ مزارِ ما

| | | |
|---|---|---|
| ۱۰ | موزون مرا چه فکر بدنیا و آخرت<br>قلبم بیارِ ماست و دستم بکارِ ما | ۱۱ |

چگویم وصفِ آن شاهِ امم را — حبیبِ حق نبیِّ محترم را
زبانِ قدس چون وصفت سراید — بمدحت کی بود یارا قلم را
شد از جودت وجودِ جمله موجود — بدم معدوم کردی خود عدم را
نه تنها شد عرب شیدای رویت — که مفتون کرده یکسر عجم را

نه یارا بود پیش بندگانت
سکندر را و هم جمشید جم را

منت منّت کشم بر جان هزاران
که روشن کردهٔ جان و تنم را

پی بخشایش امّت ز لطفت
تو پاسخ کردهٔ لفظ نعم را

منم آشفته و شیدای حسنت
که می بینم بتو نور قدم را

چنانم در فراقت زار و نالان
که چشمم هیچ داند ابر و یم را

بجز آه و فغان کارش نباشد
کسی کو بشنود افسانه ام را

۱۱

به یثرب کی رسد موزون مضطر
که یابد بهرهٔ طوف حرم را

۷

ایکه از شمع رخت روشن همه کاشانها
بر جمال قدس تو عشّاق چون پروانها

پرتو انوار تو هر سو بعالم جلوه گر
بر زبان هر کس از وصف تو صد افسانها

کلبهٔ احزان عشّاق از تو چون بیت السرور
از تو هر آن و زمان آباد دلِ ویرانها

در شوقِ طوفِ کوچهٔ شهر و دیارِ یار | برخاسته دلیم ز شهر و دیارِ ما
داریم آرزو که سگِ کوی تو شویم | در دو جهان بس است همین افتخارِ ما
جسمم تمام سوخت بدین شوق تا صبا | سوی دیارِ یار پراند غبارِ ما
از آتشِ فراق دلم داغ داغ شد | ترسد نه از خزانِ چمن پر بهارِ ما
کی بعدِ مرگ ترک رفاقت کند رقیق | ثبت است سنگِ صبر بلوحِ مزارِ ما

۱۰ موزون مرا چه فکر بدنیا و آخرت | قلبم بیارِ ماست و دستم بکارِ ما ۱۱

چگویم وصفِ آن شاهِ امم را | حبیبِ حق نبیِّ محترم را
زبانِ قدس چون وصفت سراید | بمدحت کی بود یارا قلم را
شد از جودت وجودِ جمله موجود | بدم معدوم کردی خود عدم را
نه تنها شد عرب شیدای رویت | که مفتون کردهٔ یکسر عجم را

نه یارا بود پیشِ بندگانت — سکندر را و هم جمشید جم را

مَنت مِنّت کشم بر جان هزاران — که روشن کرده جان و تنم را

پیِ بخشایشِ اُمّت ز لطفت — تو پاسخ کرده لفظِ نعم را

منم آشفتهٔ و شیدای حسنت — که می بینم بتو نورِ قدم را

چنانم در فراقت زار و نالان — که چشمم هیچ داند ابر و یم را

بجز آه و فغان کارش نباشد — کسی کو بشنود افسانه ام را

١١

به یثرب کی رسد موزونِ مضطر
که یابد بهرهٔ طوفِ حرم را

٧

ایکه از شمعِ رخت روشن همه کاشانه‌ها — بر جمالِ قدسِ تو عشّاق چون پروانه‌ها

پرتوِ انوارِ تو هر سو بعالم جلوه گر — بر زبان هر کس از وصفِ تو صد افسانه‌ها

کلبهٔ احزانِ عشّاق از تو چون بیت السّرور — از تو هر آن و زمان آبادی ویرانه‌ها

فارغ از کونین سازد یک نگاهِ لطفِ تو
مستِ تو کاری ندارد از می و میناها

عاقلان را نیست پیشِ تو چو یارای حضور
ره چسان یابند در بزمت چو من دیوانها

بهرِ دیدارِ تو چون شوریدگان سر مینهند
صد هزاران بر درِ درگاهِ تو فرزانها

۱۲

زار نالیهای موزونِ چو من شوقِ قربت
قطرهٔ اشکش کند زان فخر بر دُردانها

۷

بنامِ آنکه حرزِ جانِ خود داریم نامش را
کلامِ قدس میدانیم هر گونه کلامش را

جهانِ اہلِ جهان تابع زمین و آسمان تابع
همه کون و مکان تابع چگویم احترامش را

همه بر طبقِ وحیِ آسمانی برشمارانید
سوالش را جوابش را بیانش را پیامش را

غلامِ درگهِ آن پادشاهِ دو جهانم من
که کیکاؤس و جم بوسد قدم ادنا غلامش را

همه عالم بحسبِ قسمتِ خود حصه می یابد
چسان تشریح سازم شمهٔ انعامِ عامش را

خدا امیدها هنگامِ نمازش لیلة الاسرای
رکوعش را سجودش را قعودش را قیامش را

| | | |
|---|---|---|
| ۱۳ | لسانِ قدسِ خود تصریح فرمودست ای موزون<br>بقرآن عزتش را عظمتش را احترامش را | ۸ |

یا رسول الله توئی مولای ما — یک نظر کن بر دلِ شیدای ما

درگهِ تو مامن و ملجای ما — کوچهٔ تو جنت الماوای ما

عکسِ انوارِ تو رخشد دمبدم — در نهانِ ما و در پیدای ما

از وجودت شد وجودِ ما همه — مرحبا بر صورت و معنای ما

جلوه‌های تازه سازد هر زمان — حسنِ تو در دیدهٔ بینای ما

در بقای تو فنا گردیده ایم — غیرِ تو کس نیست در دلهای ما

در بهای دید تو جان داده ایم — آفرین بر همتِ والای ما

| | | |
|---|---|---|
| ۱۴ | مثلِ موزون من ندارم هیچ باک<br>در دو عالم چون توئی آقای ما | ۵ |

تجسس تو بهر شهر کو بکوست مرا
پی سراغ تو هر لحظه جستجوست مرا

ازان بکوچه و بازار زار می نالم
که بهر دید تو از بسکه آرزوست مرا

بدون قربتش از حق دگر نمیخواهم
که خوشتر از ارم و خلد کوی اوست مرا

چه شد که خاطرم امشب عجب پریشان نیست
مگر خیال همان زلف مشکبوست مرا

| | | |
|---|---|---|
| ۱۵ | فدای احمد مختار گشته ام موزون<br>امید مغفرت و مرحمت ازوست مرا | ۷ |

کاش روزی گذری از سر کاشانهٔ ما
تا شود مطلع انوار نهانخانهٔ ما

سوی ما خسته دلان نیز بزن گامی چند
تا که معمور شود کلبهٔ ویرانهٔ ما

پرتوی بر فگن از عکس جمال رویت
جلوه فرما که پریخانه شود خانهٔ ما

بسرم هست چه سودای تو ز روز ازل
گشت شیدای جمالت دل دیوانهٔ ما

مست ساقی منم از خانهٔ میکده هیچ
خطری نیست یابن خاطر مستانهٔ ما

حامل بار امانت چو باین ضعف شدیم — مرحبا باد باین جرأت مردانهٔ ما

| ۱۶ | حال زار دل غمدیده چو گویم موزون<br>همه عالم بکند گریه بر افسانهٔ ما | ۷ |
|---|---|---|

شبهاست انتظار بچشم پر آب ما — آید مگر سحر بنظر آفتاب ما

از خون دل بنام تو نامه نوشته ایم — مردیم و تو هنوز ندادی جواب ما

چشمم چو چشمهای فلک هست تا سحر — شوق تقرب تو ربود است خواب ما

تا آسمان شرارهٔ آتش همی رسد — آهی اگر کشد دل پر اضطراب ما

ما بندهٔ تو ایم ازین رو خدای پاک — روز حساب هیچ نپرسد حساب ما

در حشر چون کتاب عمل با همه دهند — جز نعت احمدی نبود در کتاب ما

| ۱۷ | موزون چسان تلف کنم ایام پیریم<br>در غفلتم گذشت چو عهد شباب ما | ۵ |
|---|---|---|

ایدل بملا عیب دگر دست میالا — بگذر ز همه بر رحمتِ الله تعالی

سر بر درِ درگاهِ شهِ کون و مکان نه — کس نیست چو او در دو جهان فضلِ اجلا

حسنش نه بحدیست که خود خالقِ عالم — او را بستود است به حسناً و جمالا

گل منفعل از حسن و جمالش به گلستان — شمشاد خجل گشت ازان قامتِ بالا

۱۸ — ۷

موزون بچسان نظم کنم لایقِ شانش

وصفش که برونست ز وهماً و خیالا

ایکه درد دردمندانرا دوا — وز لبت جمله مریضان را شفا

چشم باید بهر دید حسنِ تو — جلوه میسازد جمالت هر کجا

شرحِ گیسوی تو واللیل آمده — هست تفسیرِ جمالت والضحی

زندهٔ جاوید ماند هر که او — در بقای تو کند خود را فنا

بندهٔ عاجز چسان وصفت کند — هست چون وصافِ تو ربّ العلا

| | |
|---|---|
| انی عبد ضعیف مذنب | یا شفیع المذنبین اشفع لنا |

| | | |
|---|---|---|
| ١٩ | بندهٔ موزون ز تو خواهد ترا<br>مصطفی یا مصطفی یا مصطفی | ٩ |

دلا ضایع مکن از بهر دنیا هیچگه دین را — که هرگز می نخواهد غیر ابلیس لعین این را

ریاضت پیشه شو در بیشها کن جستجوی او — که گاهی صید در بیشه نیفتد شیر قالین را

اگر پای قناعت را کشی در دامن عزلت — کنی از رفعت خود منفعل هر کوه تمکین را

نهان در سینه معدنها بود خاکساران را — درون و صدر مسند پیدا شود از طین خراطین را

بنات النعش وار از همقران خود جدا گشتم — دهم کی رشک باز از قرب آنها عقد پروین را

تکلفهای گور عاشقان من چه می پرسی — که سنگ قبر صد خجلت دهد هر شمع بالین را

ببین اهل دنیا حاجتی نبرند اهل دین — کی از زاغ و زغن گردد اعانت باز و شاهین را

نپوشد بدگهر گو جوهرش در شرمگه باشد — ببین هنگام شب تابندگی کرم سرگین را

| | | |
|---|---|---|
| ۲۰ | چو اهلِ این زمان تبدیلِ وضعِ خود مکن زنہار<br>مده از دستِ خود طوریکه داری رسم و آئین را | ۶ |

| | |
|---|---|
| چشمِ خویش از حق همی پوشی مدام ای دل چرا | می‌نمائی هر لحظه فالِ قرعهٔ باطل چرا |
| غیرِ حق در هر دو عالم دیگری موجود نیست | پس تو حق را غیرِ حق پنداری ای جاهل چرا |
| چون تو میدانی که این علت حجابِ اکبر است | در پسِ این پردهٔ خود گردیده غافل چرا |
| ثَمّ وجه الله در قرآن چو میخوانی مدام | می‌نپرسی شرحِ این معنی ز اهلِ دل چرا |
| گر نبودی عجز مقبولِ جنابِ کبریا | جسمِ آدم خلق گردیدی ز آب و گل چرا |
| ضطرارِ ما نگشتی رهبرِ وصلش اگر | می‌طپیدی لاشِ زیرِ خنجرِ قاتل چرا |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۱ | چون اجازت یافتی مردن بسیری یا نوش<br>از همین یک جرعه گشتی مست و لایعقل چرا | ۷ |

| | |
|---|---|
| این مقامیست که هر دم تب و تابیست اینجا | جگر و سینه حصّار کبابیست اینجا |

این مقامیست که هر خانه خرابست اینجا
هر کس از سوز درون چشم پر آبست اینجا

مست این میکده تا حشر نخیزد هرگز
فارغ از خویش کند طرفه شرابست اینجا

خوف جانست در آغاز و بانجام وصال
موج بر آب و گهر در ته آبست اینجا

عشق محتاج بفضل و هنر و علم کجاست
این کجائیست که هر نکته کتابست اینجا

پیش حق مورد الطاف گنهگارانند
مژده ای دل که خطا عین صوابست اینجا

۲۲

دار دنیا بود جای اقامت موزون
هر کس از عزم سفر پا برکابست اینجا

۷

این کیست که می پیچم بر پست و فراز اینجا
این کیست که از ستم در سوز و گداز اینجا

این کیست که میگوید از حنجرهٔ مطرب
این کیست که از ناله هر پردهٔ ساز اینجا

این کیست که در دم مملوک شود مالک
این کیست که گردد محمود ایاز اینجا

یک عشق و بهر جانب تاثیر جداگانه
معشوق بناز آنجا عاشق به نیاز اینجا

| | |
|---|---|
| گر دیدہ شود بینا ہر شخص شود شیدا | بیند چو حقیقت را در شکل مجاز اینجا |
| این کارگہ فانی ہیچ است اگر دانی | گو خضر نمط مانی تا عمر دراز اینجا |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۳ | ہر لحظہ بہر جائی ہمدم بتماشائی<br>موزون نگارائی با دوست بساز اینجا | ۵ |

| | |
|---|---|
| ہجوم ابر کجا چشم اشکبار کجا | وجود برق کجا قلب پر شرار کجا |
| مآل رندی و تقویٰ مپرس ای زاہد | بہار خلد کجا روی گلعذار کجا |
| قصور و حور مجو از قصور دانش خویش | خط بہشت کجا لطف کوی یار کجا |
| چسان جمال ترا با پری دہم تشبیہ | وجود نور کجا اشعلہای نار کجا |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۴ | تو بعد مرگ نیابی نشان ای مونون<br>تن نزار کجا مرقد و مزار کجا | ۷ |

| | |
|---|---|
| فصل بہار ست بیا ساقیا | اصبحت الیوم و این المسا |

| | |
|---|---|
| در طلبش ما ز خود آگه نه ایم | لست انا کیف انا من انا |
| زاهد و رندی و من و اتقا | فاصله دارد ز کجا تا کجا |
| هجر بنفسه و بهای وصال | تعرف الاشیاء باضدادها |
| یافت فراغ از همه مست الست | حفظ بلاها شده زان یک بلا |
| مغفرت از بهر که بودی اگر | شر ز بشر سر نزدی از خطا |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۵ | گو خجلم کرد معاصی مگر<br>رحمت حق گفت که موزون بیا | ۹ |

| | |
|---|---|
| بلبل فغان مبر دهمین ز گلشن و گلزارها | یا رب نشنید از چه رو د صحبت گل خارها |
| مردم از رنج و الم چون در حقیقت بلبلم | کی خوشتر آید با گلم این قربت اشرارها |
| این صحبت ناجنس اگر با گل کشد شام و سحر | بخشد بطبع و اثر از زشتی کردارها |
| نالگنان گل در چمن با بلبل آمد در سخن | گفتا که باشد مثل من در صحبت اغیارها |

چون من نشیند گر کسی رصحبت خار و خسی | هر دم کشد بر خود بسی از درد و غم آزارها
گرد و رساز د با عجبا مار از قرب این بدان | دارند مار انیکوان فرق و برد ستارها
بشتاب ای باد صبا بشنو تمام این ماجرا | مشهور کن این قصه را در کوچه و بازارها
تا هر کسی از راستان چون بشنود این داستان | پرهیز دار از قرب بدان در شهر در کهسارها

۲۶
مشو دون چو این نفس لعین باشت هر دم مقرین
محفوظ باش از شر این کن ورد و استغفارها
۵

دیکھا جو چہرہ آپکا دیوانہ بن گیا | ہر ایک چشم خانہ پریخانہ بن گیا
رویا جو میں دیکھکے رویا میں آپکو | ہر قطرہ میری اشک کا دردانہ بن گیا
جسپر پڑی وہ چشم خدابین کی نظر | ازخودی کو چھوڑ وہ مستانہ بنگیا
اوس شمع رو کی پرتو انوار قدس پر | عالم ہزار جان سے پروانہ بنگیا

مفتون جہان ہوں احمد مرسل کی عشق میں

| | | |
|---|---|---|
| ۲۷ | موزون میری جنونکا فسانہ بنگیا | ۷ |

ہوتا جو اگر یثرب اقدس وطن اپنا | کچھ لطف دکھاتا ہمین دیوانہ پن اپنا

بلبل کی نمط جذب سے ذرات چمکتے | جب دیکھتے آنکھوں سے گل اپنا چمن اپنا

ہر آن و زمان عرض تشریح سناتے | یہہ حال دل زار یہ رنج و محن اپنا

اوس مرقد پر نور رسول عربی پر | سو جان سے کر ڈالتے قربان تن اپنا

مداح ہوں میں سرور عالم کا تو ایدل | کیونکر نہو مقبول جہا مین سخن اپنا

بالین پہ میری نعت پڑھا وین تو عجب کیا | مرقد سے مین گر پہاڑ کے نکلوں کفن اپنا

| | | |
|---|---|---|
| ۲۸ | اوس شاہ امم سے مجھے الفت ہی موزون<br>ہوویگا مدینے مین یہ لاشہ دفن اپنا | ۳۷ |

نظم کرتا ہوں میں مضمون جب نعت پیمبر کا | تو ہوتا ہی وہان عالم مین شور اللہ اکبر کا

بیان کیونکر ہو کچھ اوصاف اوس ذات مفخر کا | لکھے کیا وصف بندہ اوس خدا کے مظہر کا

وہ چہرہ جسکے آگے ہیچ رتبہ مہر انور کا
مقابل ہو وے کیا مقدور ہے ماہ منور کا

وہ صورت سورۂ والشمس جسکی حسن کی شاہد
عیاں واللیل سے ہے وصف اوس زلف معنبر کا

وہ آنکھیں دیدۂ دید خدا ہو جنسے ہر لحظہ
خطاب حقتعالیٰ بار ہا ہو جن پہ ما زاغ نظر کا

وہ ابرو دابر و کونین کو حاصل ہوئی جنسے
وہ مژگاں صف بصف ہوتا ہے جیسے طرز لشکر کا

وہ گوش حق نیوش آواز ہاتف سے ہے ہر یکدم
گویا کان جواہر یا صدف سینے کی گوہر کا

وہ بینی حسن سے خود بینی کو سونپ فضل و دولت ہے
فروزاں شمع قدر یا کہ لمعان نور داور کا

وہ دنداں جنسے عقد گوہر یدہ و انجم ہو ویں شرمندہ
وہ لب یاقوت ہے یاقوت ہے جان مضطر کا

جو یاقوت اوس لب جانبخش سے ہو وے مقابل تو
ابھی منہ لال ہو جاتا ہے پھر یاقوت احمر کا

ذقن سے چاہ اس لطافت سے نمایاں ہے غبغب
کہ گویا چشمۂ حیوان ہے یا حوض کوثر کا

وجود پاک احمد برزخ کبری ہے عالم میں
کہ وہ اصل اصل کا ہے اور شامل عرض و جوہر کا

میان عبد و رب آئی ہے واسطہ اوسکا
کہ ظاہر عبد و باطن میں ہے خود وہ نور داور کا

شب معراج اوسے ایک لحظہ میں وہ جا پہنچا — جہاں پرواز کو یارا نتھا جبریل کے پر کا

قضا و قدر ازل سے تابع فرمان ہے جسکی — ہے اوسکا حکم محکم بالیقیں لکھا مقدر کا

وہ دریا ہے اوسکی بحر ہے امواج ہر جانب — اسی دست سخا کی وصف میں لب خشک ہے بر کا

در دولتسرا کا اوسکی ہے روح الامیں حاجب — غلاموں کو ہے دعوی رتبہ فغفور و قیصر کا

ہے اوسکی کفش بر در کو حاصل مرتبہ حق سے — جم و جمشید کیکاؤس دارا اور سکندر کا

بھروسا ہے ہر اک کو اپنے اپنے زہد و تقوی پر — سہارا ہے مجھے بھی اپنے آقا بندہ پرور کا

شفاعت کیلئے روز جزا جب عزم فرماوے — نہ رہے حرف باقی نام کو عصیاں کے دفتر کا

وہ شوق جبہہ سائی ہے کہ اوسکی پانوں پر — نہ سر سرکاؤں میں جبتک کہ ہو اوس آستاں سر کا

ہے فرط ایسا جس سے نہ نکلیں شوق کی دل میں — رگ جاں میں میری کھینچا اگر لگجائی نشتر کا

وہ کثرت لب پہ آتی ہے میری نام محمد سے — مزا دیتی ہے وہ نو میم کیا قند مکرر کا

صبا پھر ہے خدا را عرض اتنی شاہ یثرب سے — کہ اب احوال ہے تنگ اس دل مہجور و مضطر کا

مدینے مین مجھے جلدی بلا لو یا رسول اللہ
کہ تا دیکھون مین جلوہ آپکی قبر منور کا

کبھی صحن حرم مین سر بسجدہ گاہ مسجد مین
کبھی تصویر سا مین منھ تکون دیوار اور در کا

کبھی گے در حرم پھر تا رہو شوق زیارت سے
کبھی جھک جھک کے لون مین بوسہ اوسکا آستانِ خضر کا

تصدق ہو کے ہر جانب سے ہر سو سے ہر رخ سے
نکالون مین تمامی اضطراب اس قلب مضطر کا

وہ سنگین فرش پر بالین و پائین و مواجہ کے
جبین گھس گھس کے کرلون رنگ اپنی بخت کی زر کا

ہزارون بار مر مر کر وہان تجھپہ جان قربان
وہ فرش اطراف جالی کی ہے جسپہ جا سنگِ مرمر کا

کبھی آہ و بکا ایسا کرون جسکی سماعت سے
گلے دل آدمی کا اور جگر پھٹجائے پتھر کا

کبھی پائین کبھی بالین کبھی جا کے مواجہ مین
کرون نظارہ ہر دم ہر زمان اس روضہ انور کا

اسی حالت سے باقی عمر تیری ہی حضور مین
کٹے اور خاتمہ بالخیر ہو اس عبد احقر کا

ہمیشہ طوف تیری گنبد اقدس کا حاصل ہو
کرے جب مرغ جان پرواز اس جسم محقر کا

میری دوستو تمہین خیر الوریٰ آبرو رکھنا
خدا کے سامنے جب امتحان ہو خیر کا شر کا

| | |
|---|---|
| باستدعاے عفو و مغفرت و رجزا یا رب | میسر اپنا ہو وہ دامن شفیع روز محشر کا |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۹ | در درگاہِ احمد کے سوا اس عبد مردود کو<br>نکر محتاج یا رب دو جہان مین غیر کے در کا | ۱۵ |

جب ہوا اپنا پیمبر پیدا
دہوم تھی جشن تھا گھر گھر پیدا

ہوا مخدوم و مکحل عینین
جسمِ اطہر سے مطہر پیدا

عالمِ قدس مین تھا شور یہی
شانِ حق کا ہوا مظہر پیدا

ہر طرف سے یہی آتی تھی ندا
ہوا کونین کا سرور پیدا

تھا نہان خانۂ وحدت مین جو نور
ہو کثرت مین وہ آکر پیدا

ہوئے ارزانی رہ معنی کہ ہوا
بحرِ قدرت کا شناور پیدا

آدم و نوح و خلیل اسمٰعیل
تھا یہی سب کی زبانپر پیدا

اسکا ثانی کہین امکان نہین
کوئی اسکا نہین ہمسر پیدا

عاصیو تمکو مبارک ہووے | لو ہوا شافعِ محشر پیدا
تشنہ کاموں کے لئے حق نے کیا | دہر مین ساقیِ کوثر پیدا
نور سے اوسکے ہوئی ہین تحقیق | مہر و اختر مہِ انور پیدا
اسکے سایہ سے ہوئی ہین بیشک | باغ مین سرو و صنوبر پیدا
ملک و جنّ و بشر سب مین عیان | اوسکا پرتو ہے سراسر پیدا
اوسکے فیضان سے ہوتا ہے مدام | بر مین زر بحر مین گوہر پیدا

۳۰ اوسکی مداحی سے کیا کیا موزون
طبع مین ہوتے ہین جوہر پیدا ۹

جبکہ خود عاشق ہے خلاقِ اکبر آپکا | کون ہے کونین مین ہمتا و ہمسر آپکا
فرش سے تا عرش کل ایجاد و تکوین مدام | وردِ نامِ پاک ہے سب کی زبان پر آپکا
ہے ازل سے والہ و شیدا و مفتون یکجہان | میرے مولا میرے آقا میرے سرور آپکا

اپنی اپنی زہد و تقوی کا بھروسا سب کو ہی
ہی سہارا بس مجھی ای بندہ پرور آپکا

یک نگاہِ لطف فرماؤ خدا کی واسطے
جان بلب ہی آپکی فرقت مین مضطر آپکا

سر تصدق کردوں اقدامِ مبارک پر یہان
خواب مین بھی دیکھ لون گر روی انور آپکا

ہی وظیفہ اسمِ والا کا مجھی شام و سحر
بھولتا ہر گز نہین ہون ذکر دم بھر آپکا

ہی لسان القدس وصف آپکی واسطی
ہو رہا ہی رات دن وصف گھر گھر آپکا

۳۱

یا محمد ہو یہ استدعای عفو و مغفرت
ہاتھ مین مجرم کی ہو دامن روزِ محشر آپکا

۱۱

جسنے دیکھا روی زیبا آپکا
ہو گیا مفتون و شیدا آپکا

صفحۂ ہستی سی لے تا لامکان
ہر کہین ہوتا ہی چرچا آپکا

آنکھ اوٹھا مین دیکھتا ہون جس طرف
وہان نظر آتا ہی جلوا آپکا

رب ارنی بولتی موسیٰ نہ پھر
دیکھ لیتے گر تجلا آپکا

وہان تھی یوسف پہ زلیخا مبتلا
یان ہی عاشق حقتعالیٰ آپکا

سب حسینانِ جہان محبوب ہین
حسن ہی نامِ خدا کیا آپکا

طور تک پہنچے کلیم اور رہ گیا
لامکان تک بول بالا آپکا

رتبہ کونین ہی پست آپسے
مرتبہ ہی سب سے اعلا آپکا

تھا یدِ بیضا اگر موسیٰ کی پاس
ہی ید اللہ دستِ والا آپکا

قبر مین اور حشر مین ہی تکیہ بس
آسرا ہی میرے آقا آپکا

۳۲

بندہ موزون ہی دل سی مبتلا
آپ کا ای میرے مولا آپکا

۵

نورِ خدا ہی بالیقین حسن و جمال آپکا
قالِ خدا ہی بیگمان قال و مقال آپکا

اہلِ زمین و آسمان جن و ملک جہان جہان
دیکھتے سب ہین نغمہ خوان جاہ و جلال آپکا

احمدِ پاک نام ہی عرش برین مقام ہی
کون و مکان مین عام ہی بذل و نوال آپکا

خاتمِ مرسلین ہو رحمت عالمین ہو
شافع مذنبین ہو ہی یہ کمال آپکا

| ۳۳ | ای شہ جملہ انبیا مظہر نور کبریا<br>موزون ہی بنا بنیاد ہمہ حال آپکا | ۹ |
|---|---|---|

مطلع انوار حق ہی روی تابان آپکا
مخزن اسرار ہی جیب و گریبان آپکا

ذات عالی رحمۃ للعالمین ہی اسلئے
عروۃ الوثقی ہی کل عالم کو دامان آپکا

آپکی شان مقدس میں جو دیکھا شان حق
رکھہ لیا ہی سب نے اپنی سر پہ فرمان آپکا

کھینچا رہتا ہو لوح دل پہ تصویر آپکی
سر مین سودا بڑھ رہا ہی میری ہر آن آپکا

یا محمد آپکا مظہر ہی کل کون و مکان
حسن ہر جا ہی ہر یک شی مین نمایان آپکا

وان سائی طور تک موسی کی تھی یان عرش تک
برق سا چھپا ہی دم مین جوش رخشان آپکا

فرش سی تا عرش ہر جا وصف کرتی ہین مدام
جن و انسان و ملایک حور و غلمان آپکا

آپکی توصیف کب ہو بندہ ناچیز سی
حضرت باری ہی قرآنمین ثنا خوان آپکا

| | | |
|---|---|---|
| ۳۴ | جلد ای رشکِ مسیحا لو خبر موزون کی<br>ہی وہ از بس جان بلب محتاجِ درمان آپکا | ۷ |

مین بھی ہون مشتاقِ دیدار آپکا — حق سی ہر دم ہون طلبگار آپکا

دو جہان کے بند سے آزاد ہی — دامِ الفت مین گرفتار آپکا

یک نگاہِ لطف کا ہی منتظر — بسملِ ابروے خمدار آپکا

جلد ای رشکِ مسیحا لو خبر — سسکیان لیتا ہی بیمار آپکا

تھی زلیخا مشتری یوسف کی گر — حقتعالی ہی خریدار آپکا

عرش سے تا فرش کل کون و مکان — تابعِ فرمان ہی سرکار آپکا

| | | |
|---|---|---|
| ۳۵ | جلد دکھلادی خدا موزون کو<br>آپ کا روے پُر انوار آپکا | ۷ |

وردِ زبان ہی شام و سحر نام آپکا — ہو نمین غلام بی درم و دام آپکا

فیضان

فیضان سے ہی آپکی ہر شخص مستفید
کون و مکان میں عام ہی انعام آپکا

عالم تمام تابعِ فرمان ہی آپکے
نافذ ہی ہر زمانہ میں احکام آپکا

ہی آپکی ہی ذات سے سب انتظامِ دین
اعلانِ نہ پچگا نہ ہے اعلام آپکا

عرشِ برین نے چومی ہین نعلین پاے آپکے
اعزاز آپکا ہی یہ اکرام آپ کا

ہم عاصیونکو آپکی ہی ذات سے امید
بخشایشِ گناہ ہی بس کام آپکا

| ۳۶ | آقا بھی میری آپ ہو مولا بھی آپ ہو<br>موزون ہی بندہ بے درم و دام آپکا | ۵ |
|---|---|---|

لب پر ہی وظیفہ یہی ہر بار ہمارا
ہی احمد مختار ہی مختار ہمارا

دنیا میں ہمین فکر نہ عقبیٰ مین خطر ہی
کونین کا سردار ہی سردار ہمارا

یک پرتوِ الطاف محمدؐ جو ہو ہم پر
عالم ہو سبھی یار و مددگار ہمارا

ہم بندۂ احمد ہین یہ محشر مین کہینگی
ہو ویگا قلم بند جب اظہار ہمارا

| | | |
|---|---|---|
| ۳۷ | ای مظہر رب آپ یہ کہدیجئے رب سے<br>ہی بندۂ موزون گنہگار ہمارا | ۹ |

کب تک میں محمد سے رہوں دور خدایا
بیتاب ہے اب یہہ دلِ مہجور خدایا

مرتا ہوں محمد کی جدائی سے کہ ہوں میں
مدت سے اسی رنج میں رنجور خدایا

آنکھوں میں وسیکا ہے شب و روز تصور
دکھلادے مجھے وہ رخِ پر نور خدایا

مجروح میرا قلب ہے فرقت میں نبی کی
سینے میں میرے ہو گیا ناسور خدایا

فرقت سے میرے سینے میں سوراخ ہیں لاکھوں
سینہ ہے کہ ہے خانۂ زنبور خدایا

ہر لحظہ زبانپر ہے میری ذکر نبی کا
مقبول ہے ہر دم وہی مذکور خدایا

یثرب کے سوا ہند میں دم بھر نہ رہوں میں
تقدیر سے مجبور ہوں مجبور خدایا

محشر میں نہ ہاں نیر لوائے شہ یثرب
کر فضل سے اپنے ہمیں محشور خدایا

موزون کو خوش ہے درِ احمد کی گدائی

| | | |
|---|---|---|
| ۳۸ | اعزاز دکن کا نہین منظور خدایا | ۷ |

تم ہو بدر الدجیٰ یا رسول خدا
تم ہو شمس الضحیٰ یا رسولِ خدا

فخرِ آدم ہو تم فخرِ عالم ہو تم
تم ہو خیر الوریٰ یا رسولِ خدا

شاہِ یثرب ہو تم مظہرِ رب ہو تم
تم ہو نورِ خدا یا رسولِ خدا

ہند چھڑوائیے ہمکو بلوائیے
ہے یہی التجا یا رسولِ خدا

حق سے فرمائیے ہمکو بخشائیے
آپ روزِ جزا یا رسولِ خدا

آپکی شا نمین صاف قرآن ہے
وصف ہے جابجا یا رسولِ خدا

| | | |
|---|---|---|
| ۳۹ | یہہ جو موزون ہے شل مجنون ہے<br>آپکا مبتلا یا رسولِ خدا | ۷ |

## ردیف بے

روز و شب مضطرب دگر یتا نم یارب
تا درِ روضۂ احمد برسانم یارب

تا بکی عمر عزیزم گذرانم در هند — چند مهجور از آن روضه بمانم یارب

تشنهٔ شربت دیدار محمد هستم — زان سبب چشم تر و خشک دهانم یارب

هر دم از یثرب و بطحی خبری جویانم — مضطر و مضطرب و خسته از آنم یارب

هیچ تاثیر نبخشید فغان و آهم — اثری بخش درین آه و فغانم یارب

غرض اصلی و مقصود دلم قربت اوست — قسمتم ساز که خواهان همانم یارب

۴۰

تا نبیند رخ پر نور رسالت مونن

مانده آشفته و مضطر دل و جانم یارب

۱۰

خیال روی جانانست امشب — دلم رشک گلستانست امشب

گدا اگر بادشه گردد عجب نیست — که هر موری سلیمانست امشب

بحل عقدهٔ واللیل طبعم — چو زلف یار پیچانست امشب

بگریه خون شده لعل از لب او — لبش بر لعل خندانست امشب

| | |
|---|---|
| ملاحت یافت خال از عارضِ او | دلِ کافر مسلمانست مشب |
| بیک پاسخ لبش صد عقده بکشود | دلا هر مشکل آسانست مشب |
| نثار انجم کند گردون ز اخلاص | که یارم فاتحه خوانست مشب |
| نمی بینی که از یک التفاتش | جهانم زیرِ فرمانست مشب |
| جنونم تازه سودا ریخت در سر | که دستم تا گریبانست مشب |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۴ | زبهرِ یک نظر جان داد مؤمن<br>مگر دیدارش ارزانست مشب | ۹ |

| | |
|---|---|
| ایکه شرمنده ز رویت مهتاب | برفگن از رخِ پرنور نقاب |
| بتمنای تو از آتشِ شوق | جگر و سینهٔ عشاق کباب |
| هر کس اندر طلبِ قربتِ تو | مضطر و مضطرب و چشم پر آب |
| پی وصفِ تو کتبها یکحرف | بهرِ تعریفِ تو هر نکته کتاب |

هائل وصل بود رنجِ فراق | موج بر آب و گهر در تهِ آب
واعظا توبه کنم زین تو عیظ | که دغل در دل و در دست کتاب
سوی میخانه روی گر زاهد | روزِ رندانِ قدح خوار متاب
عاصیان لائقِ انعام بوند | که درینجاست خطا عینِ صواب

٤٢

بهرِ دیدارِ تو هر دم مژون
ریزد از دیدهٔ دل خون ناب

٥

پیش رویت کی بود یارای تاب آفتاب | سوی مغرب میشود زین رو نهان آفتاب
رتبهٔ مضطر کند ما را ز بهر روی تست | هست بر ما صبح و شام اینک عذابِ آفتاب
کبر چون در سر بلندی شد شود زان رو سیاه | حل شود این عقده گر خوانی کتابِ آفتاب
تا نه از افراط صولت دم ز یکتائی زند | زان چو در ماهتاب آمد جوابِ آفتاب

چونکه بر ذراتِ عالم تافت آن شمس الضحی

| ۳۴ | گشت ای موزون همانندم فتح باب آفتاب | ۱۱ |
| --- | --- | --- |

تا شود یادی مقابل نیست تاب آفتاب
پیش رویش آبروی آبگینه آب آب

چشم باید تا که تاب دید دیدار او
حال موسی میتوانی دید در ام الکتاب

هست انوار احد در صورت احمد عیان
زانکه از خورشید باشد جلوه های ماهتاب

گر وصالش با حیات دایمی خواهی دلا
هستی خود را بذات او فنا کن چون حباب

من بفرط شوق او دارم ز جذب اضطراب
چشم گریان سینه بریان طبع زار دل کباب

واعظا دل پاک کن ابله فریبی تا بکجا
تا بود در دل دغل سود نمی بخشد کتاب

رحمت حق از برای گنهکاران بود
زاهدا رو خود از سوی گنهکاران متاب

شومی مقسوم خود دانم که هر دم پیش یار
هست بهر دیگران انعام و بهر ما عتاب

همرهان من تا گشتند ازین دام بلا
من همی افتاده ام اینجا بصد رنج و عذاب

از شهنشه دوستان طلب فرما بپیش خود چرا
تا که پیش تو رسیم با صد هزاران اضطراب

تا کجا رندی جوانی رفت و پیری در رسید
روز روشن گشت ای موزون تو هستی بخواب

## ۴۴ ردیف تے ۷

توجانِ جهانی جهان بے تو نیست
بعالم همه این و آن بی تو نیست

وجودِ همه بر وجودت گواه
تو ئی بی نشان این نشان بی تو نیست

بامکان کنی جلوها از وجوب
تجلای کون و مکان بی تو نیست

چو ستر انا ستره برکشود
عیان شد که در هر نهان بی تو نیست

گل و بلبل و سرو و قمری کجاست
که هر گلبن و بوستان بی تو نیست

چو هستی علیٰ کلِّ شیٔ محیط
همانا که سرو عیان بی تو نیست

۴۵ ۷

نه تنها ثنای تو موزون کند
که بر هر زبان داستان بی تو نیست

بیشِ انوارِ رخش شمس و قمر چیزی نیست
بیشِ دندانِ و لبش لعل و گهر چیزی نیست

یافت هر کس که مذاق از سخنِ شیرینش
بیشِ او ذائقهٔ شهد و شکر چیزی نیست

نیک بنگر که درین کارگهِ کون و مکان
جز درِ احمدِ مختار دگر چیزی نیست

در رهِ عشق صفائیست صفای مقبول
که درینجا طلب فضل و هنر چیزی نیست

عاشق آنست که از خویش رها شد خود را
که باو مهلکهٔ نفع و ضرر چیزی نیست

چونکه برداشت بسر بارِ امانت ز نیرو
وسعتِ ارض و سما بیشِ بشر چیزی نیست

۴۶

نجدا غیر تمنای لقایش موزون
بمن اکنون هوسِ دولت و زر چیزی نیست

۵

بکا و ناله و فریاد و آه و زاریهاست
بشوقِ دیدِ تو هر چه بیقراریهاست

ز بهرِ قربِ تو برقِ اضطرارِ دل دایم
بسانِ ابر زهر دیده اشکباریهاست

عیونِ مژهٔ عشاق فرشِ راهِ تواند
ز حجره پای برون نه که انتظاریهاست

فروغ حسن محبوب تو کی نهان ماند — اگرچه صورت امکان بپردهٔ ابهامست

۴۷

چسان بسیم بحضورش سپیدرو مؤمن
که در همه عمل من سیاهکاریست

۹

درجهان جز عکس انوار جمال یار نیست — بر زبان جز غیر از وصف او گفتار نیست

خواهش رندیست نی از زهد و تقوی مطلبی — عاشقان را احتیاج سبحه و زنار نیست

اهل باطن جمله مستغنی ز اهل ظاهر اند — قلب صافی را نگوش و چشم ظاهر کار نیست

نسخهٔ اکسیر عشق او دست ناید ای بوالهوس — مس طلا کردن به نزد گشته اش دشوار نیست

در کمال اهل ظاهر نقص می‌باشد مدام — سرو را با قامت خوش قدرت رفتار نیست

از پی اخفای سوز شمع جان فانوس تن — پردها گو سازد اما مانع اظهار نیست

منکه احرام حریم اقدس تو بسته‌ام — در بر و بر سر از آنم خرقه و دستار نیست

در مشام جان شمیم موی عنبر بوی او — حاجتم هرگز بطیب نافهٔ تاتار نیست

۴۸

بندهٔ بیدائم ای موزون من از روزِ ازل
مالکِ و مختارِ من جز احمدِ مختار نیست

۵

سرورِ عالم شهِ ابرار سالارِ نیست — فخرِ آدم احمدِ مختار مختارِ نیست
آنکه باشد تابعِ فرمان او کون و مکان — مژده باد ای دل چنین سرکار سرکارِ نیست
حدت از شدت بشوق قربتش دارم همی — در دو عالم خوشتر آن زار آزارِ نیست
من ز خود محوِ تماشای جمالش بوده‌ام — فکرِ عالم هر همه مصروف در کار نیست

۴۹

چون منم موزون ثناگوی شهِ کون و مکان
قابلِ صد مرحبا گفتارِ نیست

۷

دل در طلبت چه بیقرار است — جانم بغمت پُر اضطرار است
خون گشت جگر باشتیاقت — هم سینه چو لاله داغدار است
گل گل بشگفت داغ شوقت — این سینهٔ ما چه پر بهار است

چون برق بشوقِ تو طپد جان — چشمم چو سحاب اشکبارست

فرمود بقبر چون نیائی — گفتم که بدستت اختیارست

با صاف دلان دلا مزن دم — تا آنکه درونِ تو غبارست

۵۰

موزون تو مخور غمِ جدائی

دستت چو بکار و دل بیارست

۹

انبیا را از خدا فضل و کمالِ دیگرست — احمدِ مختار را جاه و جلالِ دیگرست

گو کلیم الله با حق گفتگو کرده مگر — مصطفیٰ را با خدا قال و مقالِ دیگرست

نوح حفظِ ابن و احمد عفوِ امت بخواست — آن سوالِ دیگرست این سوالِ دیگرست

حکم فاخلع بر کلیم الله نازل شد بطور — مصطفیٰ را پیش حق قربِ مجالِ دیگرست

من چسان گویم جمالش را جمالِ یوسفی — کان جمالِ دیگرست این جمالِ دیگرست

واصلان ذاتِ احمد را بذاتِ کبریا — هر زمان هر لحظه هر ساعت وصالِ دیگرست

اہلِ ظاہر مصطفیٰ خوانند ذاتش را مگر
اہلِ باطن را درینجا قیل و قالِ دیگرست

ہیچ میدانی تو رمزِ مادمیت اذ رمیت
نیک بنگر تا بسِ این پردہ حالِ دیگرست

51
ہین خمش موزون کلامی اندرین مبحث مکن
زانکہ پاکان را درین معنی خیالِ دیگرست
۷

مرسلان را از خدا عزّ و وقارِ دیگرست
لیک ختم المرسلین را افتخارِ دیگرست

بہرِ صالح ناقہ و بہرِ محمدؐ شد براق
آن سوارِ دیگر و این شہسوارِ دیگرست

گو مسیحی قم باذن اللہ میگفتی مگر
رحمۃٌ للعالمین را اختیارِ دیگرست

شد خلیل اللہ ابراہیم و ہم موسیٰ کلیم
کارِ حق با احمدِ مختار کارِ دیگرست

خود پرستان را خمار از بادہ حاصل میشود
بیخودانِ جامِ احمد را خمارِ دیگرست

موی او واللیل و روی انورِ او والضحیٰ ست
پیشِ عشاقانِ او لیل و نہارِ دیگرست

گو کہ بسیارست موزون باغ و بستانِ سخن

| | | |
|---|---|---|
| ۵۲ | گلشنِ نعتِ پیمبر را بهارِ دیگر است | ۹ |

یا محمد منم افتاده بتیهٔ ظلمات
نظرم ساز که تا یابم ازین ورطه نجات

خادمانِ تو دم خضر و مسیحا دارند
چون نبخشند نظرِ تو اثرِ آبحیات

یا محمد بنِ بشیر و یا بهـ خدا
بهرهٔ بخش ز خوان کرم و انعامات

دستگیرم چو توئی هیچ باکی نیست
چه بسکرات چه قبر و چه بروزِ عرصات

اینک از ما سلام بر تو هزاران تسلیم
از خدا باد بروح تو هزاران صلوات

عمر بگذشت و کامم نبر آمد یعنی
بار دیگر بمدینه نرسیدم هیهات

تا درِ روضهٔ احمد برسانم یارب
استجب دعوتی وانت مجیب الدعوات

کی شود تا که بران عتبهٔ ذی رتبهٔ او
سر بسجده بسپارم بخورم جام ممات

| | | |
|---|---|---|
| ۵۳ | عاصی و آثم و محزون و حزین موزونم<br>از گدایانِ توام ای شهِ عالیدرجات | ۹ |

بر رخ پر نور تو جانا نقاب از بهر چیست
روز روشن زیر سحاب این آفتاب از بهر چیست

جان بلب در اشتیاق رؤیت رویت مستیم
بیحجابا رخت بنما حجاب از بهر چیست

هر همه سیراب از انعام عامت بوده اند
خاص از بهر من این جرعه عتاب از بهر چیست

چشم گریان سینه بریان دارم و آگه نیم
کین بکا و احتراق و اضطراب از بهر چیست

باطن تو پر دغل ظاهر کتابی در بغل
چون دو رنگی سر زدی وعظ کتاب از بهر چیست

باده نوشی خاص از بهر حصول بیخودیست
گر خودی از خود شود ز اهل شراب از بهر چیست

دار دنیا جای بیهوشی نباشد هوشیار
اندرینجا غفلت ای خانه خراب از بهر چیست

نیک و بد در اختیارم نیست ای ملا اگر
جرم چون محسوب میگردد عذاب از بهر چیست

| | | |
|---|---|---|
| ۵۴ | شد تلف عهد شباب و موسم پیری رسید<br>خیز ای متوون سحر گردید خواب از بهر چیست | ۶ |

هر دم بشوق آن رخ زیبا توان گریست
چون ابر نو بهار بهر جا توان گریست

تسکین نمی‌شود ز صدای جرس مرا
چون قیس در تمنی لیلا توان گریست

در فرقتش بیاد دو گیسوی عنبرین
از سوز دل چو شمع بشبها توان گریست

بهر وصال آن مه تابان تمام شب
با صد نیاز در شب یلدا توان گریست

پیشش بآرزوی وصال از کمال شوق
چون تشنه کام بر لب دریا توان گریست

۵۵

موزون رضای یار چو در گریه ام بود
هر آن و هر زمان بتمنا توان گریست

۵

دلا ز آیهٔ لا تقنطوا همین پیداست
که تکیه بر کرم و فضل حق بجا بجاست

گشود چون حرم و دیر را نظر کردم
همینکه داعیهٔ شیخ و برهمن بیجاست

ز هجر یار مرا هیچگونه رنجی نیست
از آنکه قالبم اینجا و جانمن آنجاست

بیک بلا که صدا بر زدیم روز ازل
کنون نگر نگویم که صد هزار بلاست

تو عرض حال در آن بارگاه کن موزون

هرکس که منزلگه آن یار زخبر یافت
از نام و نشانش بکسی باز اثر یافت

پروا نکند همت پروانه ز محفل
برسوخت تن خود سوی شمعی که گذر یافت

کی قابل تفویض امانات ملک بود
این مکرمت خاص اگر یافت بشر یافت

آزاد منش قید تعلق نپسندد
شمشاد نه گل یافت نه گلشن نه ثمر یافت

عالی هممان را نبود خواهش راحت
هر کس که نظر کرد فلک را بسفر یافت

درویش بجز فقر تکلف نپذیرد
زان بادیه دیوار گهی یافت نه در یافت

عارض نظرم برد ز زلفش برخ او
گم گشته شبی سوی منزل بسحر یافت

محروم نشد ز اهل کرم اقرب و ابعد
از ابر بدریا صدف تشنه گهر یافت

حق بهر عطا می نگرد جوهر هر کس
زان یافت براق احمد و عیسی سبک خر یافت

محفوظ بعالم همه جا بیهنرانند
هر کس بجهان فضل و هنر یافت ضرر یافت

| ۵۷ | ناکردہ گنہ کیست درین معرکہ موزون<br>انسان مگر این مایہ ز میراثِ پدر یافت | ۷ |
|---|---|---|

تھی التماس شوق و تمنا تمام رات
پیشِ نظر تھا آپکا روضہ تمام رات

ذری تمام مہرِ درخشان بنگئے
چارونطرف تھا نور کا جلوہ تمام رات

تصویر سی کھنچی تھی سیری دل پہ آپکی
دیکھا کیا میں وہ رخِ زیبا تمام رات

رویا میں رویت رخِ انور ہوئی نصیب
شوقِ لقا میں جبکہ میں رویا تمام رات

عشاق کی وہ نعرۂ پر درد سے ہر طرف
یک معرکا تھا حشر کا برپا تمام رات

احمد جو لامکانمین معراج کو گئے
بس اوٹھہ گیا تھا میم کا پردہ تمام رات

موزون کو وصفِ احمدِ مختار کی سوا
ہرگز نہین کچھہ اور وظیفہ تمام رات

| ۵۸ | ردیف (ث) | ۷ |
|---|---|---|

من ز عشقت خستہ حالم الغیاث | تا کی اندر ہجر نالم الغیاث
عشق و ہجر نسبت و شوق و اضطرار | من ازینہا پائمالم الغیاث
تا کشی از ہجر دارم پیش تو | کی کنی این انفصالم الغیاث
ہست آن خط و نقوش وصلت | ثبت در لوح خیالم الغیاث
تا طلب فرمائی روزی پیش خویش | مضطرب از چند سالم الغیاث
از دکن پیش در باب السلام | زود فرما انتقالم الغیاث

بندۂ موزون ز تو جوید ترا
الغیاث ای جان عالم الغیاث

۵۹ ردیف (ج) ۷

ایکہ شاہان جہان ہستند بیشت محتاج | جبہہ فرسا بدرِ دولت تو صاحب تاج
حکم تو بر ہمہ حکام جہان شد نافذ | ہمہ سلطان زمانہ بتو دادند خراج

ذرهٔ غیر رضای تو نجنبد هرگز
میکند از تو بهر آن قضا استمزاج

از زمین تا به سراپردهٔ وحدت فتح
قرب تو گشت بکونین عیان از معراج

از تو روشن همه گشتند درون تیره
زانکه از حق لقب است سراجاً وهاج

بذل انعام تو بر جملهٔ خلایق عام است
هست فیضان وجود تو چو بحر مواج

جان موزون بفراق تو رسیده بر لب
خیز ای رشک مسیحا بکنش زود علاج

## ۶۰ ردیف (ح) ۷

دلا ازمن سخنی گوش کن بلا تقدیح
که هست جلوهٔ احمد بهر صبیح ملیح

وجود او بیقین مظهر خدا باشد
مگو زیاده ازین بیشتر مجو تشریح

زنور او همه عالم و او ز نور خدا است
برای دیدهٔ بینا بس است این توضیح

بحلم و صبر و رضا و توکل و تسلیم
کهی نیافت کسی پیش حق بر او ترجیح

| | |
|---|---|
| کلیم بود یکی شعله چو ز مشعلِ او | ز مقدمش چو یکی مژده گوی بود مسیح |
| بود اطاعت او طاعتِ خدا بیشک | رضای او ست رضای خدا بقولِ صحیح |

محمّد احمد و محمود را بخوان موزون
پی نجاتِ تو بس مکتفیست این تسبیح

## ۶۱ ردیف «خ» ۷

| | |
|---|---|
| ز عشقت درین دیرِ دیرینه کاخ | بمن تنگ شد وسعِ ارضِ فراخ |
| ز شور و فغانم که در عشقِ تست | بترقد اگر بشنود سنگ لاخ |
| بسوزد دلِ خود گر آهی کشم | رسد دود او هم بکاخِ صماخ |
| بریزم اگر قطرهٔ ز اشکِ خود | دهد میوهٔ گر بود خشک شاخ |
| مرا ز حبِّ دنیای دون فارغم | که حبّش بود واجب الانفساخ |
| چه گنج خطیر ست هر دم ز غم | کسی کان چو بر باد کرد آخ آخ |

ذرهٔ غیر رضای تو نجنبد هرگز
میکند از تو بهر آن قضا استمزاج

از زمین تا بسراپردهٔ وحدت فتح
قرب تو گشت بکونین عیان از معراج

از تو روشن همه گشتند درون تیره
زانکه از حق لقب تست سراجاً وهاج

بذل و انعام تو بر جمله خلایق عام است
هست فیضان وجود تو چو بحر موّاج

جان موزون بفراق تو رسیده بر لب
خیز ای رشک مسیحا بکنش زود علاج

## ٦٠ ردیف (ح) ٧

دلا ز من سخنی گوش کن بلا تقدیح
که هست جلوهٔ احمد بهر صبیح ملیح

وجود او بیقین مظهر خدا باشد
مگو زیاده ازین بیشتر مجو تشریح

ز نور او همه عالم و او ز نور خدا است
برای دیدهٔ بینا بس است این توضیح

بحلم و صبر و رضا و توکّل و تسلیم
کهی نیافت کسی پیش حق بر او ترجیح

| | |
|---|---|
| کلیم بود یکی شعله چو ز مشعل او | ز مرقد مش چو یکی مژده گوی بود مسیح |
| بود اطاعت و طاعت خدا بیشک | رضای او رضای خدا بقول صحیح |

محمد احمد و محمود را بخوان موزون
پی نجات تو بس مکتفیست این تسبیح

| | | |
|---|---|---|
| ۶۱ | ردیف (خ) | ۷ |

| | |
|---|---|
| ز عشقت درین دیر دیرینه کاخ | بمن تنگ شد وسع ارض فراخ |
| ز شور و فغانم که در عشق تست | بترقد اگر بشنود سنگ لاخ |
| بسوز دل خود گر آهی کشم | رسد دود آهم بکاخ صماخ |
| بریزم اگر قطرهٔ ز اشک خود | دهد میوهٔ گر بود خشک شاخ |
| من از حب دنیای دون فارغم | که حبش بود واجب الانفساخ |
| چه گنج خطیرست هر دم زغم | کسی کان چو برباد کرد آخ آخ |

چو موزون دلم حب احمدؐ گردت
نخواہم دگر دیر دیرینہ کا رخ

۶۲ ردیف (د) ۹

احد جلوہ کرد از جمالِ محمدؐ
ببین عزّ و جاہ و جلالِ محمدؐ

چو ذاتش شدہ مظہرِ رب ازین رو
مقالِ خدا ہست قالِ محمدؐ

نہان نورِ حق بود لاکن بطاہر
جہان را شدہ احتمالِ محمدؐ

بود وسطِ عبد بارب چو ذاتش
شود وصلِ حق از وصالِ محمدؐ

چہا لطف آید ز نامش کہ چسپید
بکرّات لب حینِ قالِ محمدؐ

دو میمش مہابت بکونین دارد
عیان گشت از حاش حالِ محمدؐ

سرِ دین پرور شدہ پایمالش
اگر بنگری نیک دالِ محمدؐ

بکونین در جملہ عالم نباشد
شبیہ و نظیر و مثالِ محمدؐ

۶۳ — خطاهای موزون ببخشا یارب / بحق محمد و آل محمد — ۱۱

مظهر نور احد شد چو جمال احمد — باز گوییم چه از فضل و کمال احمد

حسن او هست مگر جلوهٔ ذات مطلق — بیگمان قال خدا هست مقال احمد

از زمین تا به سراپردهٔ وحدت بیک — جلوه فرماست بهر جای جمال احمد

ذات او مطلع انوار الهیست از آن — هست معدوم بکونین مثال احمد

هر کجا جلوهٔ انوار جمالش پیداست — چشم بکشا و ببین جاه و جلال احمد

منفعل گشت گلستان ارم از رویش — رشک خلد است مگر آن خط و خال احمد

میم ممکن شده زاید ز احد در احمد — بهر کتمان ز اصلیت حال احمد

حکم بر طور بموسی شد فاخلع نعلیک — عرش چون فرش ببوسید نعال احمد

بهره یافته هر کس که بهر جا عام است — در همه کون و مکان بذل و نوال احمد

| | |
|---|---|
| وقعتی بود نه دنیای دنی راپیشش | مال پامال شد از فضل و کمال احمد |

| | | |
|---|---|---|
| ٦۴ | نکنم خوف جهنم که منم ای موزون<br>از غلامانِ درِ احمد و آل احمد | ۷ |

| | |
|---|---|
| بهرِ دید رخ او دیدهٔ بینا باید | گوشِ شنوای سمعِ سخنش وا باید |
| غیرِ او از پی تعلیجِ مریضانِ فراق | نه مسیحا نه مداوای مسیحا باید |
| بیشِ گل دوش چه خوش بلبلِ شیدا میگفت | حسن خوبست مگر سیرتِ زیبا باید |
| کارِ رنجّا رزبون زینهار پدرزاہد | بگذر از عشق تراطاعت و تقوا باید |
| عشق بار بیست که هر کس نتواند برداشت | بهرِ برداشتِ آن مردمِ دانا باید |
| سرّ معنی نتوان جست زنا اهلِ صورت | بچنین کار دلا صاحبِ معنا باید |

| | | |
|---|---|---|
| ٦٥ | در تکلّم اثر از قافیه سنجان مطلب<br>طبعِ موزون چو تو داری دلِ شیدا باید | ٥ |

ای آنکه دل بیادِ تو مسرور میشود
هم دیده از جمالِ تو پر نور میشود

اغیار هر همه ز دلم دور میشود
هر گه خیالِ روی تو مخطور میشود

دل خون شود دماغ تپد جان تن جلد
در سینه از فراقِ تو ناصور میشود

گردد نزولِ رحمتِ ایزد بهر زمان
در محفلیکه نامِ تو مذکور می شود

| ۶۶ | موزون جمالِ او همه جا جلوه میکند<br>گو او بظاهر از همه مستور می شود | ۷ |
|---|---|---|

کسی دیوانه میگوید کسی مستانه میگوید
غرض هر شخص ما را از خرد بیگانه میگوید

من آن محوِ تماشای رخ زیبای او هستم
که هر جا هر کس از مدهوشیم افسانه میگوید

بسوز سینهٔ جان و تن شود او از ما پید
زبان شمع این نکته بهر کاشانه میگوید

وجودِ خویش را در آتش غم نساد دم در
حدیثِ خویشتن با شمع کی پروانه میگوید

که داند غیرِ عاشق معنی واللیل اذا یغشی
مگر آن زلفِ مشکینش بگوشِ شانه میگوید

| | | |
|---|---|---|
| وقعتی بود نه دنیای دنی رابیشش | | مال پامال شد از فضل و کمال احمد |
| ۶۴ | نکنم خوف جهنم که منم ای موزون<br>از غلامانِ درِ احمد و آل احمد | ۷ |
| بهرِ دیدِ رخ او دیدهٔ بینا باید | | گوشِ شنوای پی سمعِ سخنش وا باید |
| غیرِ او از پی تعلیجِ مریضانِ فراق | | نه مسیحا نه مداوای مسیحا باید |
| پیشِ گل دوش چه خوش بلبلِ شیدا میگفت | | حسن خوبست مگر سیرتِ زیبا باید |
| کارِ رنجا رز بوزینه نیاید زاهد | | بگذر از عشق ترا طاعت و تقوا باید |
| عشق باریست که هر کس نتواند برداشت | | بهرِ برداشتِ آن مردمِ دانا باید |
| سرِّ معنی نتوان جست ز اهلِ صورت | | بچنین کار رد لا صاحبِ معنا باید |
| ۶۵ | در تکلم اثر از قافیه سنجان مطلب<br>طبعِ موزون چو تو داری دلِ شیدا باید | ۵ |

ای آنکه دل بیادِ تو مسرور میشود
هم دیده از جمالِ تو پر نور میشود

اغیار هر همه ز دلم دور میشود
هرگه خیالِ روی تو مخطور میشود

دل خون شود دماغ تپد جان بتن خلد
در سینه از فراقِ تو ناصور میشود

گردد نزولِ رحمتِ ایزد بهر زمان
در محفلیکه نامِ تو مذکور می شود

۶۶ | موزون جمالِ او بهمه جا جلوه میکند
گو او بظاهر از همه مستور می شود | ۷

کسی دیوانه میگوید کسی مستانه میگوید
غرض هر شخص ما را از خرد بیگانه میگوید

من آن محوِ تماشای رخِ زیبای اوستم
که هر جا هر کس از مد هوشیم افسانه میگوید

بسوز سینهٔ جانی و تن شود اوا زاید
زبان شمع این نکته بهر کاشانه میگوید

وجودِ خویش را در سنگِ هم ساده در
حدیثِ خویشتن با شمع کی پروانه میگوید

که داند غیرِ عاشق معنی واللیل اذا یغشی
مگر آن زلفِ مشکین تن بگوشِ شانه میگوید

جوان طبعیم چنان از پند ناصح عشق نگذارم — که ناصح آنچه گوید از سر پیرانه میگوید

٦٧ | بود پابند تسلیم و رضا و صبر گو موزون
مگر گه چنین اشعار بیتابانه میگوید | ۷

منم هر کجا در حضور محمدؐ — که در هر ظهور است نور محمدؐ
ظهور همه شد ز نور محمدؐ — ز نور خدا شد ظهور محمدؐ
الم نشرح از شرح صدرش دلیلے — بتعلیم حق شد شعور محمدؐ
بهر دم همی گردد از شارع دل — عبور محمدؐ مرور محمدؐ
ز تکوین کونست مقصود ایزد — محض ابتهاج و سرور محمدؐ
بکونین شد سکه نام پاکش — زند پنجگانه نقور محمدؐ

٦٨ | به موزون بنوشان ز فضلت خدایا
به محشر شراب طهور محمدؐ | ۹

اگر بهر سرِ مویم دو صد زبان گردد
زمانہ وصفِ تو یک شمۂ بیان گردد

زبانِ قدس بوصفِ تو چون کند توضیح
زما صراحتِ اوصافِ تو چسان گردد

شود نظیرِ تو ہرگز نہ در جہان پیدا
ہزار بار زمین گو کہ آسمان گردد

نقابِ میم گر از رو خود کشد احمد
عجب مکن کہ جمالِ احد عیان گردد

مقامِ صدر بود ہر کجا نشیند صدر
بود کہ رتبۂ شیرِ چوب لامکان گردد

بغیرِ وصفِ تو ہرگز نہ بر کشایم لب
تنم تمام گر از شوقِ آن دہان گردد

ضیاءِ عشق تجلائی شمعِ فانوست
زپردہ داری دانش کجا نہان گردد

بہوش باش کہ ہی عمرِ رفتہ ناید باز
کہ تیرِ جستہ نہ واپس سوی کمان گردد

| | | |
|---|---|---|
| ۶۹ | تمامِ عمر اگر وصفِ تو کند موزون<br>بیانِ وصفِ تو یک شمۂ ازان گردد | ۷ |

مقبولِ ربُ العلا محمد مقصودِ ہر دو سرا محمد
آئینۂ کبریا محمد یارب صلِ علیٰ محمد

مطلوب از کنز کان تو هستی مقصود از آن هستی توئی — جانم فدای تو یا محمد یا رب صل علی محمد

مشهود در امکان تو بودی کنز مخفی نهان تو بودی — موجود در جمله جا محمد یا رب صل علی محمد

از مظهر رب ستوده عالم همه مظهر تو بوده — در ابتدا انتها محمد یا رب صل علی محمد

موصوف وصف والضحائی ممدوح از مدح هل اتائی — دریای جود و سخا محمد یا رب صل علی محمد

ای درد ما را دوائی در مرض ما را شفائی — خاک درت کیمیا محمد یا رب صل علی محمد

۷۰ گریان دلان حزین و محزون یا حبیب را شده ام مفتون ۹

از بهر قرب تو یا محمد یا رب صل علی محمد

چون گشت عیان شانِ حق از شان محمد — شد کون و مکان تابع فرمانِ محمد

گوئیم چه از عظمت والای شانِ محمد — حق جل و علی شد چو ثناخوان محمد

والشمس بود عارض تابانِ محمد — واللیل بود گیسوی پیچانِ محمد

شرمنده شود لعل بدخشان چو ببیند — یکبار اگر آن لب خندانِ محمد

خجلت ببرد مهر و مه و انجم و گوهر — بینند اگر آن دُرِ دندانِ محمدؐ

جن و بشر و دیو و پری حور و ملائک — هر شخص نصیبی برد از خوانِ محمدؐ

تسلیم کند عقل سلیمش چه که زیباست — بر تاجوران فخر گدایانِ محمدؐ

باطن نجد انور خداینده بظاهر — باشد همه حق حجت و برهانِ محمدؐ

١٧ | یارب برسان از طلب عفو به محشر / دستِ من موزون بدامانِ محمدؐ | ١٥

ترا از نورِ داور آفریدند — ز نورت عرض و جوهر آفریدند

با انوارِ جمالِ دلربایت — همه خوبانِ دلبر آفریدند

محمدؐ از شعاعِ چهرهٔ تو — بگیتی مهرِ خاور آفریدند

بلمعانِ جبینِ انورِ تو — بگردون ماه و اختر آفریدند

ز آب و تابِ دندان و لبِ تو — دُر و یاقوتِ احمر آفریدند

| | |
|---|---|
| ازین چاهِ زنخدانت هماناً | بجنّت آبِ کوثر آفریدند |
| زفیضانِ تبسمهاے نازت | صباحِ حسن منظر آفریدند |
| پے کتمانِ رازِ کاکلانت | رواحِ روحِ پرور آفریدند |
| بشیرینیِ نطقِ خوشگوارت | نبات و قند و شکر آفریدند |
| بستر سینهٔ گنجینهٔ تو | بمعدنها جواهر آفریدند |
| بظلِّ قامتت در بوستانها | همه سرو و صنوبر آفریدند |
| زعرقِ اطیبِ آن جسمِ پاکت | گلاب و مشک و عنبر آفریدند |
| پے تشبیهِ طیبِ جانفزایت | نسیم و بادِ صرصر آفریدند |
| چو تخلیقِ وجودِ من نمودند | چه سوداے تو در سر آفریدند |

| | | |
|---|---|---|
| ۶۷ | مرا موزون درین ایجاد و تکوین<br>پے مدحِ پیمبر آفریدند | ۹ |

منم از جان طلبگارِ محمدؐ — همه تن محوِ دیدارِ محمدؐ

که باشد واقف از کارِ محمدؐ — خدا میداند اسرارِ محمدؐ

بهر جائیکه می بینم بچشم — نظر می اید انوارِ محمدؐ

دو عالم جمله زیرِ حکم اوشد — چه ذیشانست سرکارِ محمدؐ

زلیخا بود گو خواهانِ یوسف — حق هست اینجا خریدارِ محمدؐ

سکندر حاتم و دارا و جم بود — غلام و کفش بردارِ محمدؐ

سزد گر افتخارِ خویش سازد — بگلها خارِ گلزارِ محمدؐ

دمِ سکرات هم ما را خدایا — مشرف کن ز دیدارِ محمدؐ

| | | |
|---|---|---|
| ۴۳ | خدایا جرمِ موزون را ببخشای<br>بحقِ آلِ اطهارِ محمدؐ | ۱ |

هستیم بصد جان طلبگارِ محمد — هر دم ز خدا طالبِ دیدارِ محمدؐ

والشمس بود در روی پر انوار محمد ‌ ‌ ‌ واللیل بود گیسوی خمدار محمد
واقف نبود هیچکس از کار محمد ‌ ‌ ‌ جز حق که بود واقف اسرار محمد
گر مشتری یوسف مصر است زلیخا ‌ ‌ ‌ حق جل و علی هست خریدار محمد
مقبول خدا گشت همانا ندم چون پی یافت ‌ ‌ ‌ یکبار اگر بار برد بار محمد
از روز ازل کون و مکان تابع او شد ‌ ‌ ‌ باشد چه قدر عظمت سرکار محمد

۴۷ ‌ ‌ ‌ موزون شعر داران وزن که ما چشم گشادیم ‌ ‌ ‌ ۷
دیدیم بعالم همه انوار محمد

عشق احمد چون بقصد خاص حق مقصود بود ‌ ‌ ‌ در وجود آمد همه امکان شد نابود بود
در ازل آدم چو از جمیع ملک مسجود بود ‌ ‌ ‌ نور احمد در وجود پاک او موجود بود
شد نجات نوح از طوفان قهر ایزدی ‌ ‌ ‌ نور پاک احمدی در ظهر او معقود بود
بود تکریم همان نعمت مکرم تا ز حق ‌ ‌ ‌ بر خلیل الله گلزار آتش نمرود بود

پای احمد هم بید او دامن میگند خست — انچه در پادشهت او آن بید داود بود
لمعهٔ از نور او بر طور چون یابان شد کلیم — مژده گویانش مسیح ز مقدم مسعود بود

۷۵ ذات احمد را بدان موزون که ظاهر عبد بود ۷
لیک نورش در نهان خود نور آن معبود بود

وجود ما را دوا محمد قلوب ما را شفا محمد — عیون ما را ضیا محمد منم فدا بر تو یا محمد
ظهور کون و مکان خود از تو بر در تو شهر امان خود از تو — یا ابتدا انتها محمد منم فدا بر تو یا محمد
عیان محمد نهان محمد ضیا تو ان مکان محمد — تجلی دو سرا محمد منم فدا بر تو یا محمد
تو در دو عالم مراد مائی تو مرض ها مرا شفائی — بحق ما کیمیا محمد منم فدا بر تو یا محمد
جبین خود بر زمین نهادم زبان ز مدح تو کشادم — شفیع روز جزا محمد منم فدا بر تو یا محمد
بصبح شمس الضحی محمد بشام بدر الدجی محمد — فروغ صبح و مسا محمد منم فدا بر تو یا محمد

کمینه مشو دل بنوا رها تو از خدا پیش خود خدا را

| | | |
|---|---|---|
| ۶ | بخواه یا مصطفیٰ محمدؐ منم فدا بر تو یا محمدؐ | ۶ |

همت پیر مغان یا من اگر یار شود
مشکلم سهل به هر رند قدح خوار شود

باده بخشد اثر خاص بجانم که از آن
باطنم صاف و دلم مطلع انوار شود

دور چون قید تعین شود آنگاه دلم
فارغ از کشمکش سبحه و زنار شود

عشق ما را بمقامی برساند کانجا
حس سمع و بصر ما همه بیکار شود

جان فدا ایش چو کنی زود سر افراز شوی
سر که بردار شود باش که سردار شود

مست می تا سحر روز دگر برخیزد
مست و می تا بدم حشر نه هشیار شود

| | | |
|---|---|---|
| ۶ | کاش روزی پی تهه جرعه می ای منور ان<br>رهن در میکده ام جبه و دستار شود | ۶ |

عهد الست تا زمن خسته بسته اند
تیر بلا چو ما کسبو مانه جسته اند

انانکه از تو بسته و از خود گسسته اند
از فکر خویش و بند خودی باز رسته اند

هر شیشهٔ شکسته دهد از دلم خبر — خوبان بسانِ شیشه دلم را شکسته اند

در راهِ عشق نیست دلی همرهت مگر — صفهای غم بیمین و یسارت دو دسته اند

خوشتر همان کسان که زبهرِ رضای دوست — بر روی خویشتن درِ انجاح بسته اند

ما می‌کشیم منّتِ آنان که سینه‌ام — از ناز و از کرشمه و از غمزه خسته اند

۷۸ — موزون از آن نه ما که دلم درسِ عشق خواند / فرهاد و قیس سدِّ رهِ ما نشسته اند — ۱۱

دیکھا جو کوئی چہرۂ زیبای محمدؐ — وہ دل سے ہوا والہ و شیدای محمدؐ

تشبیہ سے وہ پاک ہی وصف اوسکا ہو کیونکر — تصویر مصوّر ہی سراپای محمدؐ

عالم مین ہی سب اوسکی ہی انوار کا جلوہ — ہر جا ہی موجود تجلّای محمدؐ

گو عبد بظاہر ہی ولیکن بتحقیقت — ہی مظہرِ رب برُخِ کبرای محمدؐ

بے مثل وہ جسکا نہین مانند کسی جا — کونین مین معدوم ہی ہمتای محمدؐ

موسی نے اگر پایا ہی حق سی یدِ بیضا — ہی خاص یدِ اللہ ید و الای محمد

ہو جاے دوتا قامت طوبا بندامت — دیکھے جو اگر قامتِ رعنای محمد

روزان و شبان طرف کنان چوم رہا ہی — مینا ہی فلک گنبدِ خضرای محمد

نعلین اوٹھاؤن یہ تمنا ہی خدایا — ای کاش یہ خدمت مجھی فرمای محمد

سب دست نگر اوسکی ہین مختار رہی ہی — وہ کون ہی جسکو نہین پروای محمد

۷۹ — کس شوق سی موزون ملی آنکھون کو اپنی / دریا مین بھی گر پای کفِ پای محمد — ۷

تم ہو بدر الدجی یا محمد تم ہو شمس الضحی یا محمد — تم ہو شمع ہدا یا محمد مرحبا مرحبا یا محمد

فخر آدم ہو تم یا محمد فخر عالم ہو تم یا محمد — تم ہو خیر الوری یا محمد مرحبا مرحبا یا محمد

شاہ یثرب ہو تم یا محمد مظہر رب ہو تم یا محمد — تم ہو نور خدا یا محمد مرحبا مرحبا یا محمد

شافع المذنبین یا محمد رحمۃ للعالمین یا محمد — سرورِ انبیا یا محمد مرحبا مرحبا یا محمد

ہاں چُھڑوائی یا محمدؐ ہمکو بُلوائی یا محمدؐ
حق سے فرمائی یا محمدؐ ہمکو بخشائی یا محمدؐ

ہی یہی التجا یا محمدؐ مرحبا مرحبا یا محمدؐ
آپ دو جزا یا محمدؐ مرحبا مرحبا یا محمدؐ

٨٠

یہہ جو موزوں ہے یا محمدؐ مثل مجنوں ہی محمدؐ
آپ پر مبتلا یا محمدؐ مرحبا مرحبا یا محمدؐ

٩

میں ہوں دل سے طلبگارِ محمدؐ
ہمہ تن محوِ دیدارِ محمدؐ

کوئی کیا جانے اسرارِ محمدؐ
خدا ہی واقفِ کارِ محمدؐ

جدہر میں دیکھتا ہوں آنکھ اوٹھا کر
نظر آتا ہی انوارِ محمدؐ

دو عالم سب ہی جسکے تحتِ فرمان
وہ ہی ذیشان سرکارِ محمدؐ

وہاں یوسف کی خواہاں تھی زلیخا
یہاں حق ہی خریدارِ محمدؐ

سکندر حاتم و دارا و جم ہیں
غلامِ کفش بردارِ محمدؐ

ہی زیبا افتخار اپنا کرے گر
گلوں پر خارِ گلزارِ محمدؐ

دمِ سکرات بھی ہمکو خدایا
میسّر ہووے دیدارِ محمّدؐ

گنہہ سب بخشدی موزوں کے یارب
بحقِّ آلِ اطہارِ محمّدؐ

۸۱ ردیف (ذ) ۷

بود نامِ تو بر زبانم لذیذ
بود وصفِ تو در دہانم لذیذ

نخواہم بجز تو کسی را کہ ہست
جمالِ تو در کامِ جانم لذیذ

بجز مدحتِ حسن و انوارِ تو
کدامی سخن راندانم لذیذ

من و عشق احمد و آہ و فغان
ہمانا ست آہ و فغانم لذیذ

ق

بدنیا و عقبیٰ مذاقم کجاست
نہ اینم لذیذ و نہ آنم لذیذ

مگر احمدا حبّ و عشقِ تو ہست
بتخصیص از دو جہانم لذیذ

چو موزوں ترا ہست عشقِ نبی

بسمعِ تو آید بیانم لذید

| | | |
|---|---|---|
| ۸۲ | ردیف (ر) | ۱۵ |

سلامٌ علیک ای نبیِّ مفخر
که هستی تو از ما سوی الله برتر

سلامٌ علیک ایکه از انبیائی
بباطن مقدّم بظاہر موخّر

سلامٌ علیک ای مشکّل بانسان
نہانی تو مخصوص انوارِ داور

سلامٌ علیک ای توئی جانِ عالم
که پیدیست نورِ تو فی کلِّ مظہر

سلامٌ علیک ای مہِ اوجِ عظمت
تنت جسمِ اطہر رخت مہرِ انور

سلامٌ علیک ای سراجاً منیرا
که از بہرِ مائی تو ہادی و رہبر

تو حبل المتینی و کس جز تو نبود
براحوالِ ما خستگان فضل گستر

ز ہندو دکن بسکه بیزار ہستم
مگر لا علاجم ز دستِ مقدّر

بدرگاہت اکنون طلب باز مارا
که کاری نمیدارم از جای دیگر

کنی مدفنم اندرونِ مدینه
که مانند پیشِ خداوند چاکر
بسکراتِ و قبرِ و قیامت بفرما
نگاهی ز فضلت بمائی پیمبر
کسے نیست جز تو که روزِ قیامت
دهد تا به ما تشنگان جام کوثر
سرِ خویش خم کرده موزون بخواند
بسوی تو صلوات تا یومِ محشر
صلوٰۃ و سلامِ خدا باد بر تو
بر اصحاب و آل تو از حد فزون تر

۸۳
الٰهی بحقّ محمّد و آلش
ببخشاے بر ما و از عفو بنگر
۱۱

در سرِ من غیرِ عشقت نیست سودائے دگر
زان نیم در دهر جز ذاتِ تو شیدائے دگر
غیرِ ذاتِ پاکِ تو در هر دو عالم کار نیست
مبتلائے تو ندارد هیچ پروائے دگر
اوّل و آخر تو هستی باطن و ظاهر توئی
غیرِ حسنت نیست عالم را تماشائے دگر
هر زمان هر لحظه هر ساعت بعالم هر کجا
جلوه میساز د جمالت از تجلائے دگر

ای مسیحا دمی بسویم ز رحمت کن نظر | زانکه من جز تو نمیدارم مسیحای دگر
جز بدیدار رخِ پر نور تو حاشا که نیست | درد مندان فراقت را مداوای دگر
روز و شب دیدار تو از حق همیخواهم مدام | نیست باقی در دلم اکنون تمنای دگر
قیس بر لیلا زلیخا گشته بر یوسف شاد | می نگنجد جز تو در چشمم سراپای دگر
هست هر دم بر زبانم وردِ نامِ پاک تو | نیست ما را در دو عالم جز تو ملجای دگر
پاک شد دل از امید و هم بیم جحیم | غیرِ یثرب می نخواهم از خدا جای دگر

۸۴
عبد موزون را ببخش خود طلب کن یا رسول
کو ندارد در دو عالم جز تو آقای دگر
۷

روی دل هر دم بسوی دلدار دار | هین ببین از دیدهٔ غمبار یار
هر شبم از شوقِ آن گیسوی تو | چند پیچد بر دلِ بیمار مار
چونکه من منصور هستم زان شده | بهرِ ما آن کاکلِ خمدار دار

در تمنای عذارت در چمن
او فتاده در دلِ گلنارها

جانِ خود را ندر سازم پیشِ تو
گر بیابم اندران دربارها

روسیاهم پیشِ تو آورده‌ام
از گناهان بر سرم انبارها

| | | |
|---|---|---|
| ۸۵ | از ازل موزون درین کون و مکان<br>من ندارم غیر ازین سرکارها | ۵ |

ایدل مدام رو بسوی دلدار دارها
هرگز مبین ز دیدهٔ اغیار یارها

از دیدهای دل بنگر جلوهای او
تا کی روی بکوچه و بازار زار زار

در جذبِ شوقِ او بمن از پنجه جنون
شد پاره پاره جا و دستار تارها

بر عتبهٔ تو چون برسم سنگهای آن
شویم ز اشکِ دیدهٔ خونبار بارها

| | | |
|---|---|---|
| ۸۶ | جز مدحتِ نبی و تمنای قرب او<br>موزون مکن از نوشتنِ اشعار عارها | ۵ |

ایدل بدیدِ یار مبین جهان دگر
چون احولی مبین مگر این آن دگر

هر هر نشان تو داد هدازی نشان نشان
ای بیبصر تو باز چه جوئی نشان دگر

از پردهٔ وجوب به عرصهٔ شهود
حسنِ قدیم جلوه دهد هر زمان دگر

کارم نه خود زیوسف مصرست کاروان
آن یوسفم دگر بود آن کاروان دگر

۸۷ موزون کجا بجز در احمد روم که نیست
ما را جز آستانهٔ او آستان دگر ۱۱

## ردیف (ز)

ای صبا خیز دمی شو دمسانز
رخشِ خود جانب یثرب درتاز

بر پیامم سوی آن پیغمبر
کو بمعشوقی حق شد ممتاز

بوسه ده بر قدم اقدسِ او
التماسم بکن از عجز و نیاز

کای شهِ یثرب و بطحا بدکن
بیکسی هست بختِ ناساز

مضطری مضطربی خسته دلی — هست از عشق تو در سوز و گداز
دست خود بسته و قد خم کرده — میکند عرض که ای بندهٔ نواز
تو رئوفی تو رحیمی تو ئی — مالک سرّ حقیقت و مجاز
آتش عشق تو ام پاک بسوخت — تا کنم ناله به شبهای دراز
روز و شب قرب ترا جویانم — چشم از خواب همیدارم باز
طلبم زود بپیش خویشت — سرم از دولت قربت افراز

۸۸ — چشم از فضل تو دارم اینک / نظری بر من موزون انداز — ۷

ایکه از روز ازل قرب تو خواهانم هنوز — روز و شب در جستجویت سخت حیرانم هنوز
بهر دید آن تجلّیهای برق حسن تو — با همه شور و فغان چون ابر گریانم هنوز
مبتلای مرض عصیانم ز سر تا پا همه — از تو بهر دفع آن خواهان درمانم هنوز

من بدرگاہ ہست چسان آیم باین روی سیاہ
ذات پاک تست رحمت للعالمین آمد ازان
ہمرہان من ز قربت بہرہ ور گشتند من

از ہمین شرمندگی سر در گریبانم ہنوز
آیت لاتقنطو ہر دم ہمی خوانم ہنوز
راہ یثرب بر ہمہ آفاق جو یانم ہنوز

۸۹

گو کہ شد عمر عزیزم آخر ای مونس مگر
من بوصف او دلنشین گو یانم ہنوز

۷

ای رخت قبلۂ ہر اہل نیاز
شکند چون قفس تن بکنند
خوبرویان ہمہ نازت بکشند
حسن تو در ہمہ عالم مشہور
چشم بکشای دلا در رہ عشق
سوختۂ لذت سوزش دانند

عاشقان سوی تو خوانند نماز
سوی تو مرغ روانم پرواز
کہ توئی از ہمہ خوبان ممتاز
چہ یمان و چہ عراق و چہ حجاز
کاندرین راہ نشیب ست و فراز
کہ مذاقیست درین سوز و گداز

تا کنی ذکر بز لفش موزون
هست کوتاه شب و قصهٔ دراز

۹۰ ردیف س ۵

گزیدیم عشقت بلا پیش و پس — که دارند عاشق کجا پیش و پس
بهر سو بهر جائے می بینمت — بود راست یا چپ و یا پیش و پس
پے وصل تو جانِ خود میدهم — درینکار بینم چرا پیش و پس
تو شمس الضحائی و بدر الدجیٰ — از اینرو ببینم ترا پیش و پس

۹۱
تو موزون بده جان بعشقِ نبی
مبین از برائے خدا پیش و پس
۷

ردیف (ش)

شدیم شیدا بروئے آنکس که عاشق او بود خدایش — بجلوۂ حسن دلربائیش سرم نثارش دلم فدایش

| | |
|---|---|
| گرده مرسل روح قفاش ملک همه بصفت سپاہش | فلک صدای مرحبا آنه خود خدا آشناشده گشت آیسش |
| عیان نظاهر بود محمد نهان بباطن جمال ایزد | تجلّی نور ذات اسرمد نه ابتدایش نه انتهایش |
| بتن مکرّم بجان معظم بحشم سلطان جمله عالم | وجود او افتخار آدم کلاه جمشید کفش پایش |
| برخ منور چو مهر انور بجسم اطهر چو مشک اذفر | بموعنبر بر بو معطر دو لب چو یاقوت جانفزایش |
| عقیل دوران کفیل انسان جمیل انس رحمان | خلیل سبحان جلیل اینان داآئه عرش حق گشت متکایش |

| | | |
|---|---|---|
| ۹۲ | بقلب مجذوب بجان مفتون بمثل مجنون شدیم موزون<br>بشوق دید حبیب حق پی بود که بینیم دمی لقایش | ۷ |

## ردیف (ص)

| | |
|---|---|
| چون نور احمدی ز قدم یافت اختصاص | گردید عشق او پی ایجاد وجه خاص |
| نورش چو از وجود مظهر ظهور یافت | از جهل یافته بدی عالمی مناص |
| از یک نگاه سینه چو گنجینه او کند | دارند مثل چشمه حیوان لعبش خواص |

قہرش بیک نظر دلِ کفار میگداخت | چون تیز آتشی کہ کند کار با رصاص
فضلش ظہور میکند از عفو و مغفرت | شان غضب عیان بود از قتل و از قصاص
روزِ جزا چو دستِ شفاعت کند دراز | کل عاصیان امّتِ خود را کند خلاص

۹۳ موزون شفیعِ روزِ قیامت محمد است
بہرِ ہمہ عوام و بہرِ ہمہ خواص ۷

ردیف (ض)

دارم ہمین بخدمتِ تو صبح و شام عرض | مقبول باد آنچہ کند این غلام عرض
من در حریمِ حضرتِ تو بہرِ قربِ تو | میدارم از تقرّبِ بیتِ الحرام عرض
بارِ گنہ بدوشِ خود آوردہ ام ہمہ | از بہرِ عفو پیشِ شفیعِ انام عرض
ای ختمِ انبیا بجنابِ تو میکنم | با صد نیاز از پئے حسنِ ختام عرض
روزی بود کہ بہرِ لقای تو بر کنم | سر در نہادہ بر درِ دار السلام عرض

سازم بچشم زار ہمہ حالِ اضطرار | پیش تو بار بار بشرح تمام عرض

۹۴ | موزون ہمین کند بجناب تو احمدا<br>سر بر زمین نہادہ صلوٰۃ و سلام عرض | ۷

ردیف (ط)

روی تو کردہ صورتِ امکان ہمہ غلط | حسن تو کردہ زمرۂ خوبان ہمہ غلط

کردہ رخ تو خود مۂ تابان ہمہ غلط | نورِ تو کردہ مہر درخشان ہمہ غلط

چشمِ تو کردہ چشمۂ حیوان ہمہ غلط | کردہ لبِ تو لعلِ بدخشان ہمہ غلط

بُشریٰ بماست اینکہ بدنیا و آخرت | در سخطۂ سکینی چو تو عصیان ہمہ غلط

نبضِ مرا چو دید طبیب ای ز علاج | در نسخہ درج ساختہ درمان ہمہ غلط

مشتاق دیدِ روی تو آنم کہ احمدا | کردم ز شوق دید تو خود جان ہمہ غلط

موزون بحبِّ احمدِ مختار کردہ ام

خود را و جمله حجت و برهان همه غلط

## ۹۵ ردیف (ظ) ۹

گشت از جلوهٔ احمد همه امکان محظوظ
ملک و حور و پری و جن و انسان محظوظ

صبح گردید از آن عارض تابان محظوظ
شام گردید از آن زلف پریشان محظوظ

روی آن مطلع انوار الهی چو بدید
گشت در دم مه و خورشید درخشان محظوظ

گشت از یک نظر او که حیات ابدیست
خضر محظوظ هم آن چشمهٔ حیوان محظوظ

شد ز لعل لب جانبخش محمد به دمی
جام من جان خجل و لعل بدخشان محظوظ

آن سهی قد قدمی زد چو بگلگشت جهان
از قدش گشته همه سرو خرامان محظوظ

سنبل از خط دو زلفش چو بخود در پیچید
همه تن گشت از دو گل بگلستان محظوظ

جلوه گرد جمالش چو بسوی کنعان
در دمی گشت بجان یوسف کنعان محظوظ

کی مشرف شود از حسن جمالش موزون

تا کہ ما دام بماند بدل و جان محظوظ

۹۶ ردیف (ع) ۶

تو کی کریم بود شان تو ز جملہ رفیع
کہ ہست غیر خدا جاء تو ز خلق منیع

تو کوس وحدت حق را زدی بدین کشور
کہ پاک در شدہ آواز آن بگوش جمیع

کنیم ما ہمہ تصدیق از رسالت تو
کہ یافتہ شجر کفر از ید تو تقلیع

ز فیض تو بجہان دین حق شدہ طاہر
وجود شرک ز تو یافت بیگمان تقمیع

مرا ز بہر خدا از ود تر طلب فرما
کہ تا رسم بدر دولتت عجیل و سریع

مدار باک بقبر و قیامت ای منور
کہ خاص احمد مختار بہر تست شفیع

۹۷ ردیف (غ) ۵

آتش ہجر تو دلم کردہ داغ
تا کی ازین داغ بیابم فراغ

قربِ تو حاصل بشود کی بمن | تا که دلم گردد ازان باغ باغ
تیره درونان ز تو روشن شدند | زانکه توئی کاخِ جهانرا چراغ
نیست بما حاجتِ عطر و گلاب | هست ز بوی تو معطر دماغ

زود چو موزون بمدینه رسم
یارب ازان رهِ بدهانم سراغ

۹۸ ردیف (ف) ۹

چو حق بمصحفِ برحق ز تو کند تعریف | زبانِ بنده بوصفت چسان کند توصیف
کمالِ عظمتِ تو بود تا بروزِ ازل | ابو البشر ز خدا یافت خلعتِ تخلیف
بشوقِ دیدِ تو عالم همی زند دمِ خود | بحبِ عشقِ تو مفتون همه وضیع و شریف
مگر رسید هوائے بیثرب و بطحا | بهارِ دشت از نهست در ربیع و خریف
وعیدِ بهرِ عدویت بود ز حق بدوام | مثال معتلِ فاء میشود سرش تحذیف

| | |
|---|---|
| بپیش روضۂ احمد مرا رسان یا رب | اجابتی بکن اینک زما بلا توقیف |
| برآمد اینہمہ در جذبِ عشقِ او از من | وگرنہ در عجبم ای من وچنین تصنیف |
| گداخت آتشِ عشقِ تو جسم وجانم را | شدم زیادہ ازان ناتوان ضعیف ونحیف |

| | | |
|---|---|---|
| ۹۹ | بمرضِ عشقِ تو شد سخت مبتلا موزون<br>خدا کند کہ بیاید زخدمتت تشریف | ۵ |

| | |
|---|---|
| صلواۃ از حق آلاف آلاف | برروحِ پاکت اضعاف اضعاف |
| وصف تو زاید از حدِ اوصاف | شہرت گرفتہ از قاف تا قاف |
| نورِ تو ظاہر از کل مظاہر | خلق تو باہر از نون و از کاف |
| رویت چو بینم دیگر ندارم | خوفے ز دوزخ بیمی ز اعراف |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۰۰ | مہجور موزون تا کے بماند<br>از تو بخواہد انصاف انصاف | ۹ |

مجھسے کب آپکی ہو اے میرے مولا تعریف
حق نے قرآن میں کیا آپکی کیا کیا تعریف

آپکی شانمین ہر طور ہے زیبا تعریف
آپکے واسطے موضوع ہے گویا تعریف

سر سے پا تک کے ہین لاکھون ہی گر دُرو اوصاف
آپکا قامتِ زیبا ہی سراپا تعریف

آپکی وصف مین مشغول ہے سارا عالم
مین ہی کرتا ہون کچھ آپکی تنہا تعریف

عرش سے فرش تلک فرش سے لے عرش تلک
میرے مولا میرے آقا کی ہے ہر جا تعریف

وصف مین آپکے عالم کی زبان ہے قاصر
ایک ناخن کی تو ہے آپکے صد ہا تعریف

سارے عالم مین ہے ہر شام و سحر لیل و نہار
حسن کا آپکے ہر جا ہے چرچا تعریف

کب بسر ہو ہو بیان اوسکی صفت ہمسے
لوحِ محفوظ پہ ہو جسکی سراپا تعریف

دمِ سکرات بھی موزون کی زبانکی اوپر
احمدِ پاک کی جاری ہو خدایا تعریف

۱۰۱ ردیف (ق) ۷

| | |
|---|---|
| طاقتِ من شد بفراقِ تو طاق | آه من و صبر و دردِ فراق |
| آتشِ عشقِ تو وجودم گداخت | چیست که باقیست بجز اشتیاق |
| حبِّ تو در سینهٔ من جا گرفت | با دگری هیچ ندارم مذاق |
| آن خمِ ابروی تو آمد بیاد | سجده نمودم بحرمِ سوی طاق |
| آنچه ز عشقِ تو رسد بر سرم | رد نکنم تا نشود بر تو شاق |
| گر بمدینه برسانی مرا | منّتِ تست ای فلکِ کجروِ اق |

۱۰۲ — بهرِ تو موزون خود اگر جان دهد / عینِ وفا باشد و عینِ وفاق — ۷

| | |
|---|---|
| نیست کسی غیرِ تو بر من شفیق | کیست بجز عشقِ تو با من رفیق |
| خُلقِ تو اثبات ز قرآن شده | در دو جهان کیست بجز تو خلیق |
| خشک لبم تشنه من احمدا | جرعه چشانم ز شرابِ رحیق |

عشق تو از گریه دمم دمع کرد
از دو جہان کار ندارم ہمی
روضۂ پاکِ تو مکرم ترست

اشک فتد گر بزنم با سلیق
تاکہ شدم در چہِ عشقت غریق
در شرف از عرش و بیت العتیق

۱۰۳ گر سخنِ موزون بمدینہ رسم
اوصلنا اللّٰہ بخیر الطریق ۹

باعثِ ایجاد و تکوین ہست عشق
ہر یکی را جانبِ آن نسبتی ہست
مغزِ ہر کاری و جانِ ہر سخن
ہادی ہر مسلک و ہر رہِ طریق
ہیچگہہ عاشق ز دست آن نرست
جان و دل در تحت حکم آن بود

از ہمہ عالم نخستینست عشق
اصل در ہر ملت و دینست عشق
در تمامی رسم و آئینست عشق
شیخ کامل با براہینست عشق
بعدِ مردن شمع بالینست عشق
زانکہ سلطان السلاطینست عشق

بر بساطِ بازیِ دہر از ازل | بالیقین پندار فرزینِ عشق
کوہِ طور از زمین آدم بسوخت | سرمۂ ہر چشمِ حق بینست عشق

موصلِ طالب الی المطلوب کیست
فاش موزون گو میت نہیست عشق

۱۰۴ ردیف (ک) ۷

ایکہ قدرت عیان شد از لولاک | وصفِ تو زاید از حدِ ادراک
پیشِ قدرِ رفیعِ تو باشد | ہمہ افلاک چون خس و خاشاک
حرمتِ تست تا بعالم شد | رتبۂ خاک برتر از افلاک
شرفِ تست تا کہ در دو جہان | پاک شد از تمام عالمِ خاک
یا حبیب الاٰلہ اطلبنی | کہ رسم زود پیشِ روضۂ پاک
تا شوم من فدای مرقدِ تو | با دلِ چاک و دیدۂ نمناک

از تو موزون شناخت ایزد را
احمدًا لمحسن احمدُ ایاک

۱۰۵ ردیف (ل) ۷

ایکه ذات پاکت آمد مظهر رب جلیل
وجه تکوین همه عالم توئی بی قال و قیل

لیلة المعراج در دم بر مقامی رفته
کز رسیدن عاجز و درماند آنجا جبرئیل

از وجود تو تنها یافته آدم شرف
خلعت خلقت بر از جود تو کرده خلیل

انبیا و اولیا جن و ملک ارض و سما
هر همه ممنون احسانت چه احسان جمیل

بی رضای تو نباشد جنبش یک ذره
که بود یا کوه یا شاه هم کثیر و هم قلیل

یا رسول الله در کنی با نوا که من
در بیابان ظلام افتادم زار و علیل

۱۰۶ ۲۱

چند نالد بندهٔ موزون بشوق قربتت
رب اوصلنی بمید واهدنی خیر السبیل

ای دل از صدمهٔ این دهر پر آفات منال | کاندرین دهر بیک صدمه دو صد مه و سال
جهد کن تا برسی در حرم قربت یار | که فتد بر تو همه پرتو انوار جمال
کار با باطن صافیست نه حسن ظاهر | که ابوجهل قریشی حبشی بود بلال
سعی کن در پی تحصیل علوم باطن | علم ظاهر بیقین دان که جوابست و سوال
تا که از اهل جهان قطع تعلق بکنی | هرگزت از رهِ باطن نگشاید پر و بال
اهل باطن بنظر برزخ کبری دارند | اهل ظاهر همه مشغول بحسن خط و خال
بکشد برزخ کبرا بسوی دوست مدام | چه ز شرق و چه ز غرب و چه جنوب و چه شمال
ظاهر از حسن خط و خال نه صورت ببرد | جانب ناز دگر شمه بسوی غنج و دلال
صاف دل با دگران نفع رساند ز نمود | خلق محتاج بآئینه بود در همه حال
نشود پاک دولت بی مدد پاکدلان | زانکه ناصاف گهی صاف نشد جز غربال
طالب دولت فقر بهتر ازان میباشند | مال پامال بود پیش همه اهل کمال

هرگز از تیسیرت عسرت یکی شادی و غم　　ماه را بین که بهر ماه کمال است و زوال

دین و دنیا نشود جمع بیکجا هرگز　　این خیالیست که بالمره فضولست و محال

گفت لا حول و لا قوة الا بالله　　شمه هر که بدنیا دنی بست خیال

شو بوادی و بوادی بریاضت مشغول　　کین ریاضت بریاضت برساند زکمال

هرکس از شوق پی دید و دره هر جا　　از ریاضت چو شود کالبد بدر هلال

ضرب شمشیر بدانی که ز شمشیر نسبت　　هرگز از جانب شمشیر مکش رنج و ملال

قابل بار امانت همه انسان بود　　طاقت کوه کجا ارض و سما را چه مجال

منزل یار رخود از پیر مغان باید جست　　زانکه او نیک بداند طرق وصل وصال

هیچ جا نبود یار فراموش از ا　　که بود یار فراموش بهر جا بطال

| | | |
|---|---|---|
| ۱۰۷ | برزبان شستکین مهر سکوت است مورد ملت<br>حال بلبل بدید ما ریش نه لبرتال تعال | ۵ |

بے صبر و شکیب ہی بے اختیار دل
میرا کچھ اندنوں ہی بہت بیقرار دل

یثرب کے شوق نی مجھی دیوانہ کر دیا
بیہوش ہو گیا ہی میرا ہوشیار دل

کونین مین کسی سی تعلق نہین مجھے
میرا تو ہی حبیب خدا پر نثار دل

کردون قدم احمد مختار پر فدا
پہلو مین میرے ہووین اگر سو ہزار دل

۱۰۸

موزون دکن کو چھوڑ مدینے کی راہ لو
کہتا ہی مجھسے ابتو یہی بار بار دل

۲

جلوہ گر چرخ پہ ہی ماہِ ربیعِ دل
ہی جہان جملہ ضیا گاہِ ربیعِ اوّل

کوئی خندان کوئی دلشاد کوئی خرم ہے
ایک عالم ہی ہوا خواہِ ربیعِ اوّل

اسمانون سی اُتر تی ہین جنود ملکوت
ایک اجماع ہے ہمراہِ ربیعِ اوّل

ہر کہین بزم مین نعت پڑہا جاتا ہے
ذکر میلادِ شہنشاہِ ربیعِ اوّل

کسطرف سے ہی آیا ہے اور کہ ہر کو ہے بیتاب
نہین معلوم کسے راہِ ربیعِ اوّل

گو ہر یک ماہ مکرم ہی ولیکن سب سے
ہی زیادہ شرف جاہ ربیع اوّل

مین ہی تنہا نہین اس ماہ سی مسرور دلشاد
دلمین ہر ایک کے ہی چاہ ربیع اوّل

۱۰۹ ردیف (م) ۷

شد وجود محمد بعالم صلی اللہ علیہ وسلم
باعث فخر حوا و آدم صلی اللہ علیہ وسلم

چون احد جلوہ گر شد با حمد میم شد بہر تعظیم ا
ماند بس نقد فرق باہم صلی اللہ علیہ وسلم

چونکہ در شان آن احمد پاک حق تعالی بفرمود لولاک
ہست او وجہ تکوین عالم صلی اللہ علیہ وسلم

نام او بشنو گر یک آیت آذنی او دحور ملائک
خواند او بیحیا با ہمدم صلی اللہ علیہ وسلم

لایق مدح تو انچہ شاید کی ز دست زبانم برآید
زانکہ مداح تو شد خدایم صلی اللہ علیہ وسلم

تو کہ خود رحمۃ العالمینی فارغ از ما چگونہ نشینی
احمد از وددریا چا لم صلی اللہ علیہ وسلم

ہست موزن عاصی گدایت جان او باد قربان پایت

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۰ | می تراود ز کلکش دمادم صلی اللہ علیہ وسلم | ط |

| | |
|---|---|
| چشم زار و دلِ مضطر دارم | بر زبان نامِ پیمبر دارم |
| نامِ او ورد زبان تا سازم | دهن از ورد معطر دارم |
| بینمش صاف در آئینهٔ دل | زنگِ غیرش چو ازان بر دارم |
| ذکرِ او شام و سحر می‌سازم | صفتِ مرغِ کبوتر دارم |
| دلم از داغ فراقش پر شد | فلک آسا همه اختر دارم |
| سرم از عتبهٔ او بر نکشم | گر زند تیغ و کشد بر دارم |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۱ | چون کبوتر بسوی او موزون<br>بپرم من هم اگر پر دارم | ط |

| | |
|---|---|
| من همه خیالِ رخ زیبای تو هستم | از خویش تهی پر ز تمنای تو هستم |
| در باخته خود را چو ز خویشتن گذشته | هر آن و زمان طالبِ جویای تو هستم |

عشق تو بنقد خرد خویش خریده — دیوانه و آشفته و شیدای تو هستم

تو خود بجلوهٔ همه اشکال نهانی — من طالب و جویای تجلای تو هستم

قمری همه جا سرو صنوبر نگرانست — من والهٔ آن قامت رعنای تو هستم

داغت بجبین دارم و هم حلقه بگوشم — ای مظهر رب بندهٔ ادنای تو هستم

١١٢ وارسته و دلخسته و از خویش گسسته — موزون منم خاک کف پای تو هستم ۷

توئی کریم و باکرام حبیب تکریم — پی شفاعتم از حق توئی رئوف رحیم

کمال عظمت تو بود تا که آدم را — فرشتگان همه کردند سجدهٔ تعظیم

نجات نوح هم ایوب از تو هم از تست — که نار برد و سلاما شده براهیم

ز مقدم تو یکی مژده گوی بود مسیح — ز مشعل تو یکی شعله جوی بود کلیم

چه خلق تست که تا خود خدای عز و جل — ستوده است بقرآن ترا بخلق عظیم

| | |
|---|---|
| مدام قربتِ تو از خدا همیخواہم | نه از بہشت رجائے مرا نه خوفِ جحیم |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۳ | وقارِ آلِ نبی تیر گم مدان موزون<br>چراکه شاملِ تکریم کعبه ہست حطیم | ۷ |

| | |
|---|---|
| بارِ عصیان بسر و پشتِ دو تا میدارم | ہر زمان نالہ و ہر لحظہ بکا میدارم |
| منکہ امیدِ شفاعت بخدا روزِ جزا | از تو ای مظہرِ انوارِ خدا میدارم |
| ہیچ باکم نه ز دنیا نه ز عقبیٰ باشد | بر جبین داغ غلامی تو تا میدارم |
| تا شود جلوۂ حسنِ تو در آئینہ دل | دل ز دخلِ ہمہ اغیار صفا میدارم |
| شاید آن دی پر انوارِ تو بینم زینرو | ہمہ تن چشم پی دیدِ تو وا میدارم |
| از دکن با ہمہ زودی بمدینہ طلبم | التماس از تو ہمین صبح و مسا میدارم |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۴ | چونکہ مداحِ شہِ کون و مکانم موزون<br>شہرت خود ز کجی تا بکجا میدارم | ۷ |

| | |
|---|---|
| در دل هوس شوق تمنای تو دارم | من در سر خود هر همه سودای تو دارم |
| هستم همه تن چشم پی دید رخت | هر آن و زمان شوق تماشای تو دارم |
| با قیمت ارشاد تو در گوش اثرها | در دیده خیال رخ زیبای تو دارم |
| بلبل بجمال گل و پروانه به شمعی | من آرزوی دید تجلای تو دارم |
| قمری نگرد قامت شمشاد بهر جا | من در نظرم آن قد رعنای تو دارم |
| از غایت آداب سر خویش من ای کاش | بر پای سگان کوی والای تو دارم |

115

من بندهٔ موزون چو ز تو حلقه بگوشم
بر ناصیه‌ام داغ کف پای تو دارم

7

| | |
|---|---|
| مضطرام طبع مضطرب دارم | هر زمان شورش و تعب دارم |
| جستجوی تو میکنم به شب و روز | های و هوی تمام شب دارم |
| من بشوق تو یا رسول الله | همه تن چشم در طلب دارم |

| | |
|---|---|
| بر زمینِ نیاز ہر لحظہ | سرم از غایتِ ادب دارم |
| کے ببینم جمال انور تو | چشمِ دل وا ازین سبب دارم |
| المدد یا محمدِ عربی | کہ بعشقِ تو جان بلب دارم |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۶ | عزمِ یثرب ہمیکنم موزون<br>بختِ خود لیک منقلب دارم | ۷ |

| | |
|---|---|
| آتش از فرق تا قدم زده ام | تا زعشقِ تو خاص دم زده ام |
| چون خمِ ابروی تو یاد آمد | سر بطاقِ خمِ حرم زده ام |
| بتمنای عتبۂ حرمت | جبہہ بر سنگ دمبدم زده ام |
| من بحبِ تو فارغم زہمہ | پای خود بر سرِ حشم زده ام |
| بر جبین داغِ بندگی دارم | سر بپای شہِ امم زده ام |
| شد فغانم بعالم بالا | بانگ از سوزِ دل نہ کم زده ام |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۷ | عازمِ یثربم من ای موزون<br>دردِ کن گو کہ مسکنم زدہ ام | ۷ |

سر بشوقِ تو جبہہ سا دارم — چشم از بہرِ دید وادارم

بہرِ دید لقاے انورِ تو — وردِ والشمس و الضحیٰ دارم

کشتیِ من چگونہ غرق شود — زانکہ من چونتو ناخدا دارم

نصِّ لاتقنطوا ہمیخوانم — تکیہ بر ذاتِ مصطفیٰ دارم

چونکہ مدّاحِ آن شہنشاہم — شہرتِ خویش جابجا دارم

زود مارا طلب بیثرب کن — ہر دم این از تو التجا دارم

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۸ | تا کنی یکنظر برین موزون<br>من ہمین از تو مدعا دارم | ۷ |

من مبتلاے دالیِ ملکِ مدینہ ام — مجروح قلب دارم و محزون سینہ ام

چون نا خدای من بخدا احمد اتوئی
گردد نه غرق بحر مناهی سفینه‌ام

ثبت ست نقش تو بسویدای قلب من
هر دم نشان نی تو بده این نگینه‌ام

از وحل غیر پاک دل آلوده میشود
پار غبار می نخشد آبگینه‌ام

هم در دیار دارم و شوق دیار یار
اغیار کم شد از دل حقد و کینه‌ام

از مدحت تو هست چو گنجینه در دلم
می رخشد این جواهر دُر از خزینه‌ام

| ۱۱۹ | منوّرن منم زرد زازل بندهٔ رسول<br>امّا چه بنده بندهٔ خوار و کمینه‌ام | ۵ |
|---|---|---|

با آتشیکه ز عشقت بجان و تن دارم
تنم بسوخت دگر عزم سوختن دارم

باشتیاق تو من گو که بار ها مُردم
هنوز شوق چنین مرگ خویشتن دارم

دراز دست جنون شد بسوی من پس مرگ
که پاره پاره از آن دامن کفن دارم

ز بهر دید تو این رشتهٔ تعلق را
نهفته از همه خلوت در انجمن دارم

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۰ | چو چشمِ خویش بیکجا نشسته‌ام موزن<br>مدام من سفرِ خویش در وطن دارم | ۵ |

| | |
|---|---|
| آتشِ عشقِ تو در سینه که افروخته‌ام | حدّتی شد که ز سر تا بقدم سوخته‌ام |
| ماسوای تو نگنجد بدلِ من هرگز | زانکه از غیرِ تو چشمِ دلِ خود دوخته‌ام |
| من باوصافِ تو هر آن و زمان مشغولم | این فسون از پی تسکینِ دل آموخته‌ام |
| جلوهٔ حسنِ تو هر جاست بپیش نظرم | که ز انوارِ تو قندیلِ دل افروخته‌ام |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۱ | توشهٔ نعت نگهدار که موزن نیک<br>من برای سفرِ آخرت اندوخته‌ام | ۷ |

| | |
|---|---|
| پادشاها سر در امشتاقِ دیدارِ توام | مالکِ هر دو سرا مشتاقِ دیدارِ توام |
| تاجدارِ والضحیٰ مشتاقِ دیدارِ توام | شهسوار اهلِ اتا مشتاقِ دیدارِ توام |
| نورِ ذاتت گشته در عالم بهرجا جلوه‌گر | مظهرِ نورِ خدا مشتاقِ دیدارِ توام |

منزلِ انا فتحنا افتخارِ ما
خاتمِ کلِ انبیا مشتاقِ دیدارِ توام

روضهٔ جنت نه حق هرگز نمیجوئیم ما مگر
ای حبیبِ کبریا مشتاقِ دیدارِ توام

بهرِ عفوِ ماسیه‌کاران شفیعی جز تو نیست
شافعِ روزِ جزا مشتاقِ دیدارِ توام

١٢٢

میکند موزون لعلِ ابجد منت این التماس
یا محمد مصطفے مشتاقِ دیدارِ توام

٩

نه من لمعاتِ او در کوچه و بازار می بینم
که از عکسِ رخش عالم پر از انوار می بینم

چه در هر مسجد و هر صومعه هر خانقاه دیرم
بهر جا جلوه‌های از جمالِ یار می بینم

بذوقش خندهٔ هر گل بشوقش گریهٔ بلبل
بعشقش جعدِ سنبل هر گلزار می بینم

باین همرشتگی سررشتهٔ ظاهر گرداد
که جائی سبحه و جائی دگر زنّار می بینم

بسوی او همه مایل تعین هر کجا حائل
گهی مسئول و گهه سائل باستظهار می بینم

تجلیگاهِ او این عالمِ ناسوت شد زینو
بهر آئینه عکسِ روی آن دلدار می بینم

پی حفظان نعمت آفت در قرب آن باشد — که نزد گنج مار و قربت گل خار می‌بینم

غم هجران نبودی وصل کی آن منزلت بودی — که هم بچه در قرب دُر شهوار می‌بینم

۱۲۳ — ۷

الا یا ایها الموزون عصیانت شوی محزون

که من پیشش پدران را به زنیکو کار می‌بینم

بیا ای شمع با تو داستان خویشتن گویم — همه کیفیت سوز نهان خویشتن گویم

در این ایام هر کس بهر خود سخن گوید — مگر من قصه‌های از خزان خویشتن گویم

نشان هر چه میپرسی که من از خود فراموشم — چو من خود در ندانم کی نشان خویشتن گویم

بسوز سینه آتش از کلام من همی بزند — سزد من شمع را گر همزبان خویشتن گویم

بهنگام تقرب پیش او از صدمهٔ فرقت — بکا و ناله و آه و فغان خویشتن گویم

بشوق قامتش طوق محبت در گلو دارم — چو قمری وصف آن سرو روان خویشتن گویم

بسان شمع هر شب تا سحر مینالم ای موزون

| ۱۲۴ | مگر این حال خود با جانِ جانِ خویشتن گویم | ۵ |
|---|---|---|

| | |
|---|---|
| چنان در شوقِ وصلت خسته شد جان من و تن هم | که بر تاب و توانم دوستان نالند و دشمن هم |
| وجود عاشق از اکسیر اعظم نیز فایق دان | که مس گردد طلا از یک نگاهِ او و آهن هم |
| چه دیشب تازه وحشت بود کز دست جنون ما را | گریبان تا به تا و پاره پاره گشت دامن هم |
| نخواهم غرفهٔ فردوس از حق لیک می‌خواهم | که از گورم شود تا روضهٔ او کوی برزن هم |

| ۱۲۵ | نه تنها بر همایون عرصه‌اش جان داده‌ام مجنون<br>جهان جان داد بر یادش که منهم بوده‌ام من هم | ۷ |
|---|---|---|

| | |
|---|---|
| نگاهش عالمی برهم چنان کرده ست و درهم هم | که دشوار است تشخیصش ز تصویر مبهم هم |
| نه تنها شد عجم بل هم همه گشتند مفتونش | نصارا و یهود و گبر و ترسا نیز عرب هم |
| غلام آن شهنشاهم که از ادنی غلامانش | سکندر بود و قیصر نیز و ابراهیم ادهم هم |
| ادیب عشق غیر از قلب صافی در نمی‌خواهد | که آنجا کار می‌ناید زر و دنیا و درهم هم |

جز این از سینهٔ بسمل صدایی بر نمی‌خیزد
که باری زین بها به روی قاتل می‌توان دیدن

بس است این کیفر نخوت که هر سر گلستان را
به کبر سربلندی پا در گل می‌توان دیدن

پی احراق جسم خویشتن با چشم پروانه
تجلی‌های هر شمع محفل می‌توان دیدن

بهنگام سحر بالای بام آن مهر طلعت را
توان دیدن ولی دیدن ورا مشکل می‌توان دیدن

| ۱۲۹ | خطا گو در سرشت ما همی باشد گر موزون<br>بچشم عقل فرق از حق و باطل می‌توان دیدن | ۱۰ |
|---|---|---|

از درون گر گشائی چشم‌های خویشتن
زود بینی جلوه‌های دلربای خویشتن

دل مصفا کن که تابد در آن مهر منیر
ذره می‌بخشد بقلب با صفای خویشتن

خود فنا شو در بقایش زنده جاوید باش
گر همی خواهی بقرب ذات بقای خویشتن

صبر و تسلیم و رضا را کی دهم از دست خویش
داده‌ام من در رضایش در رضای خویشتن

تا بقید هر تجلی‌های او بستم کرده من
بارها خود را نمی‌یابم بجای خویشتن

التفات او طلا سازد وجود مس را مدام — یک نگاهش کیمیا دانم برای خویشتن

مبتلای حسن آن مهرو شدم کز جلوهٔ — کرد عالم را بیکدم مبتلای خویشتن

بهر درد من علاجی نیست جز دیدار او — از مسیحا من نمیخواهم دوای خویشتن

عقدهای جمله عالم برکشاید در دمی — برکشا بهر خدا بند قبای خویشتن

۱۳۰ چون کشود کار کل عالم بدست احمد است — من هم ای موزون بخواهم مدعای خویشتن ۱۱

بازگو ای طایر قدسی نشان خویشتن — دور گردیدی چرا از آشیان خویشتن

میل در صورت ز معنی کردنت از بهر چیست — شمهٔ با من بگو از داستان خویشتن

در جوابم طایر قدسی بفرمود چنین — بعد افشای همه راز نهان خویشتن

بلبلم از شاخسار قدس گردیده جدا — دور افتاده ز باغ و بوستان خویشتن

گاه سوزم گاه سازم گه بهوشم گاه مست — گه بخندم گه بگریم بر فغان خویشتن

گهه اسیرم گهه فقیرم گاه مطلق گهه اسیر
گهه عیان سازم همه کار نهان خویشتن

گاه طفل خورد سالم گهه جوان با خط و خال
گاه من پیرم بجسم ناتوان خویشتن

در دو عالم عاشق صادق نبیند غیر یار
کو نیارد در نظر جز جان جان خویشتن

یار را هرگز نیابی تا نیابی خویش را
دور کن از خویشتن وهم و گمان خویشتن

شعلهای عشق از معشوق میخیزد نخست
شمع سوزاند نخستین جسم و جان خویشتن

۱۳۱

گر تو میخواهی که منور قرب او حاصل کنی
مهر خاموشی زن اقفال بر زبان خویشتن

۸

تا پا برون نهدیم ز دامان خویشتن
بستیم دست خود بگریبان خویشتن

اهل کمال را بوطن منزلت کجاست
یوسف نگشته شاه بکنعان خویشتن

جا بر کلاه شاه و شهنشه نیافتی
نگذاشتی چو لعل بدخشان خویشتن

از سوزش نهانی خود در فراق یار
افروختیم شمع شبستان خویشتن

| | |
|---|---|
| بی یار عمر خواب موحّش بود دلا | هشیار شو ز خواب پریشان خویشتن |
| ملا بیا بمشرب صافی ما بساز | بگذر از این دلایل و برهان خویشتن |
| بر هستی دو روزه و نیرنگی جهان | گل خنده میزند بگلستان خویشتن |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۳۲ | موزون ما بفکر دو عالم چه غم که ما<br>جان داده ایم در پی جانان خویشتن | ۷ |

| | |
|---|---|
| درد ها دادی و درمانی بجان | طرفه احسان کردهٔ بر بیدلان |
| پرتو حسنت بعالم جلوه گر | تو نهان در دل نهان در دل نهان |
| در دلم هستی و دل در دست تو | چون بدستم آئینه من اندران |
| در حریم دل چپان گنجینهٔ | چون نه گنجی در زمین و آسمان |
| جمله در شوق وصالش جان بلب | او مبرا هست ز جمله جهان |
| اشکارا شد بامکان از وجوب | شد زیاده میم در احمد ازان |

| | | |
|---|---|---|
| ١٣٣ | عروة الوثقی است احمد بعد ما<br>شد بنام او فدا موزون بجان | ے |

تنها گل در پیرهن خود در چمن از من — که چون پروانه سوز شمع هم در انجمن از من
دلم آئینهٔ روشن چه شد زنیر و خجل گشته — دگر از من خجل از من عدا از من یمین از من
خودی جمع بی ذات یارا سنجه تا یکسان شد — ندارد شکوه اکنون شیخ از برهمن از من
مداوای مریض عشق جز وصل صنم نبود — ید تعلیم چون بخشد فلاطون زمن از من
مدام این سیل اشکم سر زند با موج طغیانی — پشیمانست زان شام و سحر گنگ و جمن از من
تنها پیچ در سنبل قفا دار جعد مشکین تر — چه افسانه آتش فرو دشت یاسمن از من

| | | |
|---|---|---|
| ١٣٤ | بشکوه لب گهی بگشایم از اغیای موزون<br>که طاری میشود هر گونه غم بر جان من از من | ے |

اگر مردم دمی بخت رسایم اکنون — بیا کشتم از همه یاد دست درایم اکنون

روی حاجت بسویش بکنم مثل خلیل / سر بر آن عتبه نهم جبهه بسایم اکنون

گر مرا مملکت جملهٔ عالم بدهند / حاش لله که بجنبم نه زجایم اکنون

گره بسته کشاید همه جا عقل سلیم / تو بی ای دست جنون عقده کشایم اکنون

گله از پنجه ام ار چاک گریبان دارد / خار صحرا بکند شکوه پایم اکنون

نفسم خاک کند آتش سوزان در دم / اب شمشیر برد دست دعایم اکنون

۱۳۵

حب دنیا ز دلم دور چو شد امروز دون / آرزوها بکند شاه و گدایم اکنون

ط

در دلم شوق و تمنای وصال کیست این / دیده ام محو تماشای جمال کیست این

در سرم سودای زلف کیست هر شب تا سحر / خاطرم هر دم پریشان از خیال کیست این

چشم نرگس از که حیران شد دل لاله که خست / پیچ در سنبل مگر از خط و خال کیست این

گل بهر گلشن غم بلبل از نیز خسته دل / سرو بستان پا بگل از انفعال کیست این

| | | |
|---|---|---|
| نعرۂ ارنی زعشاق اگر دیدی بلند | | لن ترانی از پی رد سؤال کیست این |
| جور را و لطف و کرم شد با جفا عین وفا ست | | سرکہ میتابد ز فرمانش مجال کیست این |
| ۱۳۶ | ما نمید انیم موزون کاندرین آئینہ ہا<br>عکس تصویر جمال بمثال کیست این | ۵ |
| ازل سے آپکا شیدا ہوا ہون | | جہان مین اسلیئے پیدا ہوا ہون |
| خوشی سے عقل کھویا ہون مین اپنی | | وہ دانا ہون کہ دیوانہ ہوا ہون |
| بہت پروا ہے اوسکے شمع رو پر | | مین پروا کرکے پروانہ ہوا ہون |
| نہ ننگ و نام سے ہی کام مجھکو | | مین اپنے ہاتھ سے رسوا ہوا ہون |
| ۱۳۷ | خدا جس شخص پہ عاشق ہے موزون<br>مین اوسکا والہ و شیدا ہوا ہون | ۷ |
| دربدر کے اشتیاق میں گم کہان کہان | | بھٹکے پھرین تمام شہر عالم کہان کہان |

توبہ ہوئی قبول ستول سی آپکے
روتے پھرے ہین حضرت آدم کہان کہان

تڑپا کئے ہین شوق مین حضرت سبب نبی
آدم سی تا بہ عیسی و مریم کہان کہان

قطرات عرق وس رخ گلگونیہ دیکھکر
عارض سے گل کے اور گئی شبنم کہان کہان

جنبش سے جسکے سیکڑون مقبول ہو گئے
ہین کشتگان ابروی پرخم کہان کہان

بکھری ہوئی وہ زلف پریشان دم سحر
عالم ہوا ہی درہم و برہم کہان کہان

سینے پہ زخم کھائے ہین فرقت مین سیکڑون
مرہم لگائین ہم اوسے مرہم کہان کہان

عاشق احمد ہین ہم کون و مکان کو کیا کرین
ذات احمد کی سوا ہم دو جہان کو کیا کرین

خاک پائی احمدی سے ہی تجلائے بصر
ہم بھلا کحل مسیحای زمان کو کیا کرین

دید دیدار مدینہ ہمکو ہی پیش نظر
روضہ رضوان و گلزار جنان کو کیا کرین

یا محمد آپکی درگہ پہ بلوائو ہمین
ورنہ فرمائو ہم اس دہر جہان کو کیا کرین

جان مرزوون کی تصدق تلکے نہو قابل تو پھر
کیجیے ارشاد ہم اس نقد جان کو کیا کرین

## ردیف (و)

بگوش جان و دلم میرسد زہر ہاسو
صدائے از مزمۂ لا الٰہ الّا ہو

مشام روح و تنم از چہ رو معطّر شد
مگر وزید زیثرب نسیم عنبر بو

سرم تصدّق آن شہ بیثرب کز حسنش
خدائے عزّ و جل شد نخست عاشق او

محمّد عربی ہاشمی و مطّلبی
قریشی و مدنی مکّی مبارکخو

رخ منوّر او وصف و الضّحیٰ دارد
برو کشادہ زد و اللّیل عنبرین گیسو

بچشم سرمۂ مازاغ درکشیدہ زحق
زدہ اشارت قوسین و قاب ز ابرو

عیان بصورت احمد شدہ جمال احد
کہ جلوہ کر بود انوار حق بمظہر او

ہم اوست ساقی جام مئی الست ازل
ہم اوست مہتمم مجلس بلیٰ قالو

هزار بار فدایش کنم دل و جانم
هزار مرتبه روحم نثار آن گرد

کمال مضطربم یا محمدؐ ادرکنی
بشوق رویت آن چهرهٔ مبارکِ تو

بمرضِ عشق تو شد سخت مبتلا موذن
صبا ز جانب ما عرض کن بخدمت او

مطلع انوار خدا روی تو
رشک شب قدر بود موی تو

سورت والشمس و واللیل شد
شرح پی عارض و گیسوی تو

طاق حرم خود بکند بار بار
سجده بپیش خم ابروی تو

روز و شب از شوق ہمین بوسند
عرش برین خاکِ سرِ کوی تو

وصف تو هر صبح کند عندلیب
پیش گل از رنگ تو و از بوی تو

جمله جهان حکم تو بر سر نهند
دستِ قضا هست صبا جوی تو

روز جزا خلق بجنت رود

## بندهٔ موزون بدو دست بوی تو

ای که در کونین یکتا شد رخ زیبای تو — مثل تو معدوم و ناپید ابود همتای تو

بارگاه لامکان خلوتگه والای تو — ذات خالق عاشق و عالم همه شیدای تو

مهر و مه مانند پیشیدوی پر نورت بود — قامت طوبی خجل از قامت رعنای تو

تختگاه عرش اعظم کفش پایت تاج جم — بود جبریل امین یک خادم ادنای تو

فرشیان و عرشیان ستون حیا قدسیان — هر همه پست اندیش رتبهٔ اعلای تو

شد وجود آدم از جود تو مسجود ملک — عرش اعظم نیز میبوسید کفش پای تو

ذره هرگز نجنبد بی رضایت هیچگاه — هر زمان از تو قضا میجوید استرضای تو

واصل اصل است شامل با فروع کائنات — وسط عبدست یا رب برزخ کبرای تو

صد هزاران چرخ زیر و میخورد چرخ کهن — تا کند خود را نثار گنبد خضرای تو

هیچگه موسی نکردی بهر دید حق سوال — گر بچشم خویش دیدی این تجلیهای تو

آن سر از ہر گردش چرخ کہن پامال باد
کاندر آن پی انشد از عشق تو سودای تو

در فراقت نقد رشفته حالم یا رسول
می برآید از دلم ہر لحظہ ہوی وہای تو

کی شود حاصل بمن این ذات پاک رتبتی
تا کشایم چشم بر حسن جہان آرای تو

گل ز بلبل سرو از قمری حکایت میکند
از جمال مثال و از قد بالای تو

یا رسول اللہ بدرگاہت طلب فرما مرا
تا کنم خود را فدای امر قد والای تو

نیست ای موزون ترا خوف از عذاب آخرت
ہست چون حضرت محمد مصطفی آقای تو

از وصف روی انور وز خلق و خوی تو
جا رسیت ہر زمان بلبم گفتگوی تو

واللیل اذا سجی صفتی شد ز موی تو
والشمس والضحی بود از وصف روی تو

کی تاب آفتاب بود در روبروی تو
گل را چہ زرد کہ دم زند از رنگ بوی تو

از مشعلت کلیم بکی شعلہ جوی تو
از مقدمت مسیح یکی مژدہ گوی تو

گو در نماز روی بسوی قبله کنم مگر
در سجده میکند دل من رو بسوی تو

در سر خیال گیسو در دیده روی تو
دارم مدام روی دل خود بسوی تو

از فرط شوق رویت روی تو میکنم
هر روز و شب مدام بجان جستجوی تو

رضوان بطوف کوی تو صد آرزو کند
حاشا که رشک خلد برینست کوی تو

میگفت عندلیب بگل از هزار شوق
از حسن بی‌مثال تو وز رنگ و بوی تو

فکر دو کون گشت ز موزون مرتفع
باقی بدل بماند فقط آرزوی تو

## ردیف (ه)

غریبم بیکسم زارم اغثنی یا رسول الله
بعشقت سخت بیمارم اغثنی یا رسول الله

دمی بر من بیخشائی جمال خویشتن بنمائی
ز بس مشتاق دیدارم اغثنی یا رسول الله

تمنای بدیده آتشم افروخت در سینه
مگر از بخت نا چارم اغثنی یا رسول الله

بهند افتاده ام حیران پریشان حال و سرگردان
ازاین اقلیم بیزارم اغثنی یا رسول الله

ترا گویم ترا دانم ترا جویم ترا خوانم
توئی مولا و مختارم اغثنی یا رسول الله

نشان تو پناه من در تو سجده گاه من
غلامم کفش بردارم اغثنی یا رسول الله

منم عاجز منم مفتون منم عاصی منم مورد
خطا دارم گنهگارم اغثنی یا رسول الله

منم زجان فدای تو یا رسول الله
سرم تصدق پای تو یا رسول الله

کنون منم همه تن چشم مثل چرخ کهن
بشوق دید لقای تو یا رسول الله

درون سینه من هیچگه نمی گنجد
محبتی بسوی تو یا رسول الله

مگر بروز ازل از قضا آب و گلم
سرشته اند هوای تو یا رسول الله

شدست خلقت ارض و سما و ما فیها
بعشق تو و برای تو یا رسول الله

تو شاه کون و مکانی و دیگران پیشت
بوند جمله گدای تو یا رسول الله

بدم سکندر دارا شود کسیکه رسد
بزیر بال ہمای تو یا رسول اللہ

زبان بندهٔ عاجز چسان کند وصفت
خدا چو گفت ثنای تو یا رسول اللہ

کمینه بندهٔ مفتون بعتبات اینک
نهاد سر برضای تو یا رسول اللہ

سحرم رسید بگوش جان ز سروش غیب ترانهٔ
که ز بهر دلبر خویش کن دل خود چو آئینه خانهٔ

بهوای رویت روی او سر خود گرفته بکوی او
همه میدوند بسوی او به همین نمط ز زمانهٔ

نکسی بشهر و دیار ما گره کشود ز کار ما
دل ما ربود چو یار ما بفریب و مکر و بهانهٔ

بفضای کون و مکان توئی بحریم قلب نهان توئی

به نهان توئی به عیان توئی همه جا ز تست فسانه

بجهان ز جمله زبون منم ز همه برنج فزون منم

۱۴۶ موزون بدهر کنون منم بملال و حزن یگانه

شدم چون صبح محو خیال روی جانانه — عیان شد نکتهٔ سبحان ما اعظم شانه

جز انوار شهی اهل نظر دیگر نمی بیند — کجا جز شمع بکشاید پر پرواز پروانه

من و سودای زلف یار و تدبیر وصال او — بلی هشیار میباشد بکار خویش دیوانه

باین کم مایه غم خویشتن هر دم همی نالد — زبید هر چند یکشب در شبستان شمع کاشانه

چو من شیدای روی الشمس الضحی هستم — مرا از شمع کاری نیست نی پروا نه پروانه

کسی کو جلوهٔ معشوق هر جا در نظر دارد — بنزدش به ز آبادی بود صد بار ویرانه

ز نادانی بهر جا جستجوی او همی کردم — چه دانستم که شد مخصوص بهر او دلم خانه

علی العکس است تعلیم ادیب عشق هر جا — که فرزانه شود دیوانه و دیوانه فرزانه

زفرط گریه شد بی نور آخر چشم مشتاقت
بگرد شمع چه سود آنها باشد جمع در هر شب

تو از رویت گهی آن را منور میکنی یا نه
هزاران شمع باشد گرد در پیش مشعل پروانه

۱۴۷
اگر جامی بهر جامی بیا از باده امر سوز دوزن
عجب نبود ز اهل فضل الطاف کریمانه
۷

دلم بربود از ما نازنینی
عطارد طلعتی زهره جبینی

مشرف شد دلم از عکس ذاتش
بلے شرف مکانست از مکینی

غمش به از هزاران خورمیهاست
ببر پرس این نکته از قلب حزینی

دلا از نفسِ اماره بپرهیز
معاذ الله عن بئس القرینی

اگر زاهد بزهد خویش نازد
بما کافیست ختم المرسلینی

به پیش انس وجن ما وقعی نیست
چه نسبت آسمان را با زمینی

ز رحمت حسبنا الله نظر کن

| ۹ | برین موزون گدای کمترینے | ۱۴۸ |
|---|---|---|

ہے مرتبہ صدر سزاوار مدینہ
جب سرور کونین ہے سرکار مدینہ

جسکی ہے سبھی تابع فرمان خدائی
کس شان کا سردار ہے سردار مدینہ

رضوان کو کیون رشک نہو دیکھکے ہر دم
گلزار ہے ہر کوچہ و بازار مدینہ

اوس مہر رسالت کی تجلی سے دمام
پر نور ہے ہر در و دیوار مدینہ

گلزار ارم روضۂ رضوان کے گلبن
زیبا ہے جو نازان ہے خس و خار مدینہ

کونین مین ہووے یہ سخن لایق تسلیم
طوبی پہ کرین فخر جو اشجار مدینہ

عقل بشر اس رمز کی ہے علم مین قاصر
اللہ کو معلوم ہے اسرار مدینہ

مطلوب خدا طالب احمد ہے ہمیشہ
مطلوب محمد ہے طلبگار مدینہ

موزون تیری شہر طلبی ہو گئی کیونکر
تیرا بھی تو مختار ہے مختار مدینہ

۱۴۹ ردیف (ی) ۷

بسر عمامۂ صلوات کبریا داری
به بر عبای مطهر زهل اتاداری

بزلف شانۂ واللیل اذا سجا داری
بچهره غازۂ والشمس والضحیٰ داری

مسیح ابری الاکمہ اگر ہمیگوید
تو بهر ما بلبت مایۂ شفا داری

کلیم اگر ید بیضا بپیش خود دارد
محمدا بیدت قدرت خدا داری

ز اوج طور بود گر فروغ موسیٰ را
ازانکه طرۂ معراج با ضیا داری

حمار حضرت عیسیٰ چنان برد سبقت
محمدا ز براقیکه برق پا داری

۱۵۰ ز قبر و حشر و جهنم مترس ای منون
که تو وسیلۂ خود ذات مصطفیٰ داری ۷

حق آمد چو از برزخ مصطفائی
شد از نور احمد ظهور خدائی

عیانی تو احمد ولیکن بباطن
یقین دانمت خاص نور خدائی

| | |
|---|---|
| انا احمد چون بلا میم گفتی | محمدؐ کجائی کجائی کجائی |
| برقص اندر آیند حور و ملائک | نقاب از رخ خود اگر برکشائی |
| تزلزل در افتد بکونین یکسر | اگر بیحجابانه جلوه نمائی |
| بظاهر بباطن محمدؐ ببینی | دلا تو اگر فارغ از ماسوائی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۵۱ | بردہ ماشی العین سوے مدینہ<br>تو موزون جہ برشان احمد فدائے | ۶ |

| | |
|---|---|
| تو سید المرسلینی رحمة العالمینی | تو زیب عرش بریني رحمة العالمینی |
| تو مصطفائی تو مجتبائی | سلطان دنیا و دینی رحمة العالمینی |
| ای شاہ شاہان وی ماہ تابان | در لامکان تو مکینی رحمة العالمینی |
| قمر تمامی بدر ظلامی | از حق نذیر و مبینی رحمة العالمینی |
| جان جہانی روح روانی | نور جہان آفرینی رحمة العالمینی |

| ۱۵۲ | موزون گدایت جانش فدات<br>سویش نذر رحمت للعالمین | ۱۷ |
|---|---|---|

ظاهر او در شکلِ انسان آمدی
باطناً خود نورِ یزدان آمدی

از تقدس گاهِ عزِّ لامکان
با هزاران شوکت و شان آمدی

احمد بی میم هستی تا ز خود
در نقاب میم پنهان آمدی

بر رخِ احمد پسندیدی نخست
با همه اعجاز و برهان آمدی

غلغلِ تسبیح در عالم زدی
خویشتن سبوح گویان آمدی

تا نه افتد سایه ات اندر جهان
از وجودِ جوهرِ جان آمدی

غنچه بر خود پیرهن را چاک کرد
چون تو در صحنِ گلستان آمدی

حسنِ خوبان پرتوی از نورِ تست
منبعِ اصلِ حسینان آمدی

دو جهان از نور تو پرنور شد
مهرِ رخشان ماهِ تابان آمدی

| | |
|---|---|
| عاشقانت بر تو پروانه شدند | تا تو ای شمع شبستان آمدی |
| شد کلامِ حق ز تو روشن بما | منزلِ تنزیل قرآن آمدی |
| ما گنهگاریم و تو از بهرِ ما | ماحیِ جرم گناهان آمدی |
| اختیارِ دو جهان در دستِ تست | جمله چون جسم اند تو جان آمدی |
| دردِ عصیان دارم و دارد توئی | بهرِ دردِ ما تو درمان آمدی |
| شامِ رنجِ ما سحر گشته ز تو | بهرِ ما چون صبحِ خندان آمدی |
| فارغم در عشقِ تو از دو جهان | مونسِ جانِ غریبان آمدی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۵۳ | دردِ سوز دل دفع فرما ز انکه تو<br>داروے مادر زمندان آمدی | ۹ |

| | |
|---|---|
| تو شفیع المذنبینی یا محمد مصطفےٰ | رحمة للعلمینی یا محمد مصطفےٰ |
| کعبهٔ دارین و کان مقتدائے انس و جان | قبلهٔ دنیا و دینی یا محمد مصطفےٰ |

تاجدارِ والضحیٰ شہسوارِ ہل اتیٰ — خاتمِ کل مرسلینی یا محمد مصطفیٰ

رونقِ ارض و سما محبوبِ خاصِ کبریا — زینتِ عرشِ برینی یا محمد مصطفیٰ

عظمتِ انّا فتحنا افتخارِ انّما — خاتمِ حق را نگینی یا محمد مصطفیٰ

واسطِ عبدست آیا رب زنج کبرای تو — بحرِ ما حبل المتینی یا محمد مصطفیٰ

منزلِ تنزیلِ قرآن رہنمای گمرہان — مونسِ جانِ حزینی یا محمد مصطفیٰ

عقدہای مشکلم را تو آسان میکنی — در ہمہ کارم معینی یا محمد مصطفیٰ

| | | |
|---|---|---|
| ۱۵۳ | چون منم موزون کمینہ بندۂ درگاہ تو<br>سیوم از رحمت ببینی یا محمد مصطفیٰ | ۷ |

تو مکینِ لامکانی یا محمد مصطفیٰ — تو نشانِ بی نشانی یا محمد مصطفیٰ

قبلۂ دنیا و دین مقتدای مرسلین — پیشوای دو جہانی یا محمد مصطفیٰ

فخرِ عالم فخرِ آدم زینتِ ارض و سما — قدوۂ ہر انس و جانی یا محمد مصطفیٰ

مرد عشق از خویش با خود فیق | سرّ مخفی را تو افشا کردئی
از وجوب امکان پسندیدی زراه | میل در صورت ز معنی کردئی
ثم وجه الله چون فرمودئی | جلوه گر خود را بهر جا کردئی
چشم ظاهر کے توان بیند ترا | گو که خود را آشکارا کردئی
هر همه در عشق تو مرد ند و تو | از همه خود را مبرا کردئی
حرفها از ما درین ره خوب نیست | ما چه گوئیم انچه با ما کردئی

| ۱۵۸ | عقدهای مشکل موزون همه<br>از تو از شهاے خود وا کردئی | ۷ |
|---|---|---|

ایکه ظاهر هر جمع شکل نهان امدی | فی الحقیقت با تجلیهای یزدان آمدی
لا اله را از الا الله نمودی نشان | کوس وحدت خود بدست خویش کوبان آمدی
در تاملهای عشقت مبتلا هستیم و تو | بهر درد عاشقان خویش درمان امدی

با هزاران غلغل تسبیح تو از لامکان
با همه سبوحیان تسبیح گویان آمدی

احمد بی میم هستی لا کن نبد با عشق
در نقاب میم خود از خلق پنهان آمدی

عاشقانت مثل پروانه ز جان قربان شدند
چون بزم کن تو ای شمع شبستان آمدی

۱۵۹
کیست جز تو آنکه مؤذن را ببخشیا ز حق
زانکه تو از حق شفیع جرم مایان آمدی

غریبم دل فگارم یا رسول الله ادرکنی
بعشقت بیقرارم یا رسول الله ادرکنی

نه از دوزخ هراسانم نه قصر خلد خواهانم
تمنای تو دارم یا رسول الله ادرکنی

بدنیا و بعقبی در همه کون و مکان هر جا
بجز تو کس ندارم یا رسول الله ادرکنی

خیال روی و گیسویت دما دم میکشید سوییت
بهر لیل و نهارم یا رسول الله ادرکنی

همیخواهم شبا روز به بستانم سوی یثرب
مگر بی اختیارم یا رسول الله ادرکنی

بدرگاهت طلب سازم ز قربت خویشتن نوازم
که بیشت جانسپارم یا رسول الله ادرکنی

| | | |
|---|---|---|
| ۱۶۰ | منم موزون گدای تو مدام از دل فدای تو<br>ز تو این عرض دارم یا رسول الله ادرکنی | ۵ |

| | |
|---|---|
| کاش من در خم کوی تو گذر داشتمی | پای هر سگ کوی تو بسر داشتمی |
| کردمی بر قدم پاک تو یکسر قربان | نقد صد جان چو بدست اگر داشتمی |
| در حصول شرف دیدت اکنون | محنت و رنج و مصائب همه بر داشتمی |
| گاه گاهی بمن خسته نگه میکردی | گر درین آه و فغان خود اثر داشتمی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۶۱ | می پریدم بسوی یثرب پاک ای موزون<br>گر بامثال اولی الاجنحه پر داشتمی | ۷ |

گو حسب ظاهر تو مصطفائی لیکن بباطن شان خدائی

بیخود در افتد جمله خدائی از رخ نقابت گر بر کشائی

خیر الانامی والا مقامی ذی احتشامی با احترامی

تم

قمر تمامی نور ظلامی شمس الضحائی بدر الدجائی

ماہ جمالی مہر جلالی گردون کمالی انجم خصالی

کیوان نوالی عالی خیالی بحر عطائی ابر سخائی

جان جہانی روح روانی آرام جانی کہف امانی

فخر زمانی اعلیٰ مکانی مشکلکشائی معجز نمائی

روشن ضمیری مہر منیری خود بنظیری خیر کثیری

از حق نذیری وز حق بشیری کان حیائی بحر وفائی

ہم فخر آدم ہم فخر عالم خُلق مجسم ملک معظم

سلطان اکرم برہان اعظم نور الہدائی خیر الورائی

ای عرش رفعت شاہ رسالت خورشید طلعت ماہ کمالت

موزون فدایت بھر لقایت پیشش نیز پردہ بیرون بیائی

کی شود یارب که تا بینم جمال احمدی ‌ ‌ ‌ آن تجلیهای حسن بیمثال احمدی

نور حق لمعان نور بیزوال احمدی ‌ ‌ ‌ وصل حق لاریب میباشد وصال احمدی

عرش اعظم متکائیش لامکان خلوتگهش ‌ ‌ ‌ قال حق بیشک بود قال و مقال احمدی

خیل مرسل لشکرش جمع ملائک چاکرش ‌ ‌ ‌ چشم بگشا و ببین جاه و جلال احمدی

باغبان قدس مینازد بباغ کن مدام ‌ ‌ ‌ تا نصیبش در خیابانش نهال احمدی

از زمین تا آسمان و ز آسمان تا لامکان ‌ ‌ ‌ شد تجلای ز انوار کمال احمدی

| | | |
|---|---|---|
| ۱۶۳ | جرم موزون را بیامرز ای خداوند کریم<br>بهر جاه احمدی و جاه آل احمدی | ے |

یا محمد بین مضطر و حیران مددی ‌ ‌ ‌ والی بیکس و ملجای غریبان مددی

اندرین وادی ظلمت همه سرگردانیم ‌ ‌ ‌ هادی ملت همه حجت و برهان مددی

غیر ذات احد نیست که گیرد دستم ‌ ‌ ‌ دستگیرم بچنین حال پریشان مددی

خاطی

| | |
|---|---|
| خاطی ام روسیه ام مرتکب عصیانم | حامی ما مددی ماحی عصیان مددی |
| ناتوانم قدم از بار گناهان خم شد | شافع ما من ما و ضعیفان مددی |
| مرض هجران تو داریم دبجان مجروحیم | مونس جان مرضیان و حزینان مددی |

۱۶۴ بر دست آمده محتاج و گدایت موزون ۱۱
ای شهنشاه همه شاه و گدایان مددی

| | |
|---|---|
| دل مقام محمد عربی | عرش بام محمد عربی |
| هر زمان بر زبان همیدارم | ورد نام محمد عربی |
| گر کند فخر بر ملک زیبد | هر غلام محمد عربی |
| شد ز معراج بر همه ظاهر | احترام محمد عربی |
| مالک الملک سکه در عالم | زد بنام محمد عربی |
| ظاهر است از شریعت غرا | انتظام محمد عربی |

جز محمد دگر نمی بیند / مست جام محمد عربی

پیر سد با همه خواص و عوام / فیض عام محمد عربی

شد کلام خدا بما روشن / از کلام محمد عربی

بهر عفو خطاست و زجزا / اهتمام محمد عربی

| | | |
|---|---|---|
| ١٦٥ | شو به یثرب مشرفای موزون<br>از سلام محمد عربی | ٩ |

ایکه در کون و مکان باعث آن توئی / اهل عالم همه جسم اند مگر جان توئی

هست از حسن تو حسن همه خوبان جهان / هر زمان جلوه ده تازه بهر شان توئی

بر رخ پاک تو خود مظهر انوار خداست / گو که پیش همه از صورت انسان توئی

از از آن هست ز نور تو منور عالم / مه تابان توئی مهر درخشان توئی

رفع شد تیرگی تیره دروان از تو / که درین بزم جهان شمع شبستان توئی

میسر آید بچمن بلبل و قمری صفت — گل تویی غنچه تویی سرو خرامان تویی

بتلطف بنگر سوی مریضان فراق — زانکه از بهر مریضان تو درمان تویی

قسمتم بخش که آییم بدر دولت تو — چاره فرمای من بی سر و سامان تویی

۱۶۶ هست محتاج و گدای تو کمینه منون

معدن فیض تویی منبع احسان تویی ۱۱

گو ظاهر اندر جهان از شکل انسان تویی — در باطن ای جان جان انوار یزدان تویی

در مهر رخشان تویی در ماه تابان تویی — در لعل لمعان تویی مرجان مرجان تویی

فخر گدایان تویی هم شاه شاهان تویی — شام غریبان تویی هم صبح خندان تویی

در بزم هستی تویی در رفع پستی تویی — هر جا که هستی تویی در کون و امکان تویی

بی میم احمد تویی هم سر سرمد تویی — مقبول ایزد تویی جان حسینیان تویی

یا سین و طاها شدی مقصود ما ها شدی — مطلوب جانها شدی محبوب رحمان تویی

| | |
|---|---|
| سرّ نہان بودۂ در لامکان بودۂ | در بحر و کان بودۂ ای جوہر جان تو ئی |
| از تست ہر دو جہان از تست کون و مکان | از تست کل انس و جان ہر تن جان تو ئی |
| گل در گلستان کجاست وان سرو بستان کجاست | شمع شبستان کجاست سرو علا آن تو ئی |
| من مبتلای توام از دل گدای توام | از جان فدای توام ای شاہ خوبان تو ئی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۶۷ | آشفتہ موزون منم دلخستہ محزون منم<br>با جان مفتون منم معشوق سبحان تو ئی | ۷ |
| | چو خدا ئے عز و جل کند صفت جمال تو آن تو ئی | |
| | من بندہ وصف تو چون کنم کہ برون حد بیان تو ئی | |
| | بتمام کون ضیا تو ئی بخدا کہ نور خدا تو ئے | |
| | ہمہ جا ئے جلوہ نما تو ئی کہ نہان تو ئی عیان تو ئی | |
| | بجمال قدس ظہور تو ہمہ خلق گشتہ ز نور تو | |

نہمہ

ہمہ جیبسا بحضور تو کہ مکین کون و مکان توئی

توکہ ستر خالق سرمدی کہ بغیر میم تو احمدی

بمیان خلق محمدی بیقین کہ جان جہان توئی

ہمہ واصفان کمال تو ہمہ عاشقان جمال تو

ہمہ طالبان وصال تو بخدا کہ جوہر جان توئی

قدر و قضا شدہ رام تو ہمہ تاجدار غلام تو

ہمہ جاست سکہ بنام تو کہ خدیو ہر دو زمان توئی

دل من نثار و فدائے تو سر من تصدق پائے تو

۱۶۸ موزون شدست گدای تو بخدا کہ شاہ شہان توئی

۹

طپانم یا رسول اللہ اغثنی | بخوانم یا رسول اللہ اغثنی

بجز تو در دو عالم ہیچکس را | ندانم یا رسول اللہ اغثنی

فراقت آتش سوزان درون انداخت
بجانم یا رسول الله اغثنی

به هجرت می نماید تیره و تارم
جهانم یا رسول الله اغثنی

مدام از اضطرار قلب گوید
زبانم یا رسول الله اغثنی

پریشان کرد هر اهل فلک را
فغانم یا رسول الله اغثنی

به یثرب باز دکن از سرع حال
رسانم یا رسول الله اغثنی

بر اقدام تو جان خود بیارم
من آنم یا رسول الله اغثنی

۱۶۹ چو مضطر میشوم محزون بعشقش
بخوانم یا رسول الله اغثنی ۹

بظاهر گو مشکل ماه من زبر شکل انسانی
ولیکن در حقیقت مطلع انوار یزدانی

بحسن عارض مشیر مند ساز ماه تابانی
بانوار تجلی غیرت مهر درخشانی

نتنها از لبت خجلت ده یاقوت رمانی
بجان خورشید از ان مرجان هم لعل بدخشانی

زآب و تاب دندانت فتاده در پشیمانی
نجوم و گوهر در بحر همه الماس الثانی

ز فیض تو نسیم جان ابر و دود عالم ابر باید
ز حشمت چشم عالم همه گردید نورانی

زبینی تو خود بینی ز پا کان دیگر گردید
ز گوشت گوش جمله بهره یابا از فیض جهانی

ز رشک زلف مشکینت سنبل خود پریشان نیست
که افتاده است آئینه ز روی تو بحیرانی

مبین دندان تو چون ساده در حسن خلقت کشاده لب
که خود خلق عظیمت ثابت است از نص قرآنی

| | | |
|---|---|---|
| ۱۷۰ | وجود پاک احمد رحمة للعالمین آمد<br>ترا باید که موزون آیة لا تقنطوا خوانی | ۷ |

بکا و ناله و آه و فغان تیم شبی
همیکنیم مدام از برای قرب نبی

تمام تن شده ام چشم بهر دیدن تو
ز رخ نقاب کشا ای مهر خاور عجبی

مرا ز شربت دیدار جرعه بخشیدن
ز بسکه جان بلبم از کمال تشنه لبی

لسان قدس ثنای تو گفت از لولاک
تو بیگمان پی تکوین دو جهان سببی

بوصف تو همه مشغول بجهان هر جا
شمالیان و جنوبی و شرقی و غربی

توئی عزیز بعین همه احمدی نبی
میان خلق رسولی مصطفی لقبی

بفرقت تو کند گریه تاکجا موزون
کهش بدر گه اعلای حضرتت طلبی

منور طلعتی داری بحسن و خلق یکتائی ۷

۱۷۱ زخوبان جهان یکسر سبق بردی به زیبائی

برخ مهر درخشانی به چهره ماه تابانی

خجل از قامتت شد قامت طوبی برعنائی

بحشم و شوکتت خجلت ده فر سلیمانی

بصورت غیرت یوسف بجان رشک مسیحائی

زآدم تا مسیحا جمله از ذات تو محتاج اند

که بیشش حق ز بهر هم تو چاره فرمائی

مکرم ترز آدم باعث تکوین ہر عالم
تنزلز در رفتہ در جملگی کون و مکان یکسر

ہمہ ہستند و تو از ہر ہمہ اولی و اعلائی
زمانی بیحجابانہ اگر خود جلوہ فرمائی

بحال بندہ مردودن نفرمایک نظر الکنون
کہ خود نور جناب حضرت بیچون یکتائی

۱۷۲ ۱۱

مرحبا سید مکی مدنی
جوہر جانی و بے سایہ تنی

گل خجل گشت ز رنگ و بویت
غنچہ دلتنگ کہ غنچہ دہنی

منفعل گشت ز چشمت نرگس
سر بصحرا است غزال ختنی

خستہ و خوار و پشیمان ز لبت
لعل و یاقوت و عقیق یمنی

شمع کاشانہ بود پیش رخت
لایق کشتن و گردن زدنی

نسزد گل کہ شود پیرہنت
اللہ اللہ چہ نازک بدنی

چون سحاب اشک بریزم ز چشم
برق آسا تو اگر خندہ زنی

| | |
|---|---|
| سر نهادند به پشت شاہان | شاه شاہان خدیو زمنی |
| حاجب در گہت آمد جبریل | خادم تست اویس قرنی |
| از پی عفو گنا ہان کافیست | بهر ما جد حسین و حسنی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۷۳ | دور افتادئی اتا موزون<br>بلبل آن گل بیثرب چمنی | ۷ |

| | |
|---|---|
| دلم بربود از ما نازنینی | عطارد طلعتی زهره جبینی |
| مشرف شد دلم از عکس درتش | بلی شرف مکانست از مکینی |
| غشی به از هزاران حور سیها | بپرس این نکته از قلب حزینی |
| دلا از نفس اماره بپرهیز | معاذ الله عن بئس القرینی |
| اگر زاهد بزهد خویش نازد | بما کافیست ختم المرسلینی |
| بپیشش نسروحین را دعی نیست | چه نسبت آسمان را بازمینی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۷۴ | ز رحمت حسبتاً لله نظر کن<br>برین موزون گدای کمترینی | ۵ |

خورم نقصان چه تب و تابی چه دانی — بیتابی هر دل بیتابی چه دانی
شبها تو بصد عیش و طرب با بیخوابی — بیداری این دیده بیخوابی چه دانی
هر قطره بود گوهر شهوار ز اشکم — ملا صفت این در نایابی چه دانی
استادی از بهر تفرج لب دریا — احوال غریق ته گردابی چه دانی

| | | |
|---|---|---|
| ۱۷۵ | موزون تو در مدرسهٔ عشق جدیدی<br>ترسیم که رسم و ره آدابی چه دانی | ۹ |

ایکه در هر محنت و غم مونس جانم توئی — هر زمان هر لحظه در پیدا و پنهانم توئی
کعبه هر مذهب دین قبله هر ملتی — کافرم گر از تو بر گردم که ایمانم توئی
جان بلب آمد ز شدت در فراقت دادهام — دارو ئی جز تو نمیخواهم که درمانم توئی

باعث حیرانیم خواب پریشان کی بود | زانکه خود تعبیر رؤیای پریشانم توئی

روز و شب هر جا جماعت قدس تو جلوه کنند | ماه تابانم توئی مهر درخشانم توئی

سوزش پروانه میخیزد ز سوز سینهٔ شمع | من پریشان توام سیم کی تا نه درفشانم توئی

آنکه جان و دل فدای تو کنند آن کس منم | وانکه او تاراج میسازد دل و جانم توئی

در طریق عشق ایمان چون نشد ثابت قدم | زان دین ره باعث صدگونه حرمانم توئی

۱۲۶ | چشم مؤمن غیر روی تو نبیند دیگری | ے
من ازین و جملهٔ عالم را امیدانم توئی

آنکه هر دم مونس طبع پریشان بودئی | بهر درد دردمند خویش درمان بودئی

کی تو این بینیم زحمت گو از تو می بینم جهان | چون نگه در چشم هم از چشم پنهان بودئی

صد هزاران جان عاشق تشنه پروانه خست | اندرین میکده تو شمع شبستان بودئی

آخرای چون غنچه صحرا نورد هم خوش است | تا کجا مشغول با دست گریبان بودئی

مردمان

مرد باش ای که تا آسان شود هر مشکلت
مشکلت گردد هر آنگه هراسان بودی

سرّ و اعلانت چو یکسان نیست ایمان در عمل
کافرت دانم بظاهر گر مسلمان بودی

۱۷۷ | آفرین باد آفرین بر موزونی که از خود بی طلب
دل بیاست خود دادی حیران عجب دلی | ۱۱

عکس روی دوست آمد آفتاب زندگی
هست از نور رخ جانان این آب و تاب زندگی

زاهدا از من چه می‌پرسی حساب زندگی
از سیه کاری سیه کردم کتاب زندگی

چون میان یار و تو این جسم خاکی پرده است
دور کن ای دل برون آ از حجاب زندگی

کی ثبات هستیت باشد درین بحر فنا
زانکه بی دم منعدم گردد حباب زندگی

ترک عشق و جام را ملا تو می‌گویی ثواب
این ثواب از بهر ما باشد عذاب زندگی

ظلمت قبر آیدت در پیش ای دل ناگزیر
رو بمغرب چون کشید این آفتاب زندگی

بیگمان از دولت وصلش بیابد بهره‌ای
هر که بردارد ز روی خود نقاب زندگی

| | |
|---|---|
| دار دنیا ہے جا بہ بہوی نبا ہو شد آ<br>خیمۂ این جسم خاکی تو کی گیر د قیام<br>از سگان کوے احمد گیر طرز زیستن | تا کجا ای دل تو باشی مست خواب زندگی<br>قطع گردد چون ہر جانب طناب زندگی<br>زانکہ آنا نند ہر دم کامیاب زندگی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۷۸ | گر وصال یار ربی اغنیا مقصود تست<br>خیز ای مومن بشرع دست آب زندگی | ۵ |

| | |
|---|---|
| میرا تو ورد ہی نام محمدؐ عربی<br>عیان ہی شان سے اوسکی خدا کی شان تمام<br>دنی ہی قاب سے قوسین تدلی سے<br>خدا کے ملک مین دیکھو ازل سے تا بہ ابد | ازل سے مین ہون غلام محمدؐ عربی<br>کلام حق ہی کلام محمدؐ عربی<br>عیان ہی صاف مقام محمدؐ عربی<br>رواں ہی سکہ بنام محمدؐ عربی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۷۹ | گناہ بخش خدایا تمام مومن کی<br>بحق آل کرام محمدؐ عربی | ۹ |

ما ہو ایون

ہوا ہونگی اب مین دل کی اسے اضطراری سے

رہگا سے نالہ سے شور و فغان سی آہ و زاری سے

نہایت سہل تر مین جانتا ہون جان دینے کو

غم فرقت کی شدت سے تڑپ سی بیقراری سے

کھلی رہتی ہین مثل آسمان ہر شب میری آنکھین

گذر جاتی ہی ہر شب صبح تک ساعت شماری سے

سوی یثرب پھرا جاتا ہی روے دل خدا حافظ

لگا ہی جا کے اب بندے کا دل محبوب باری سے

تصوّر مین اوسیکے ہر گھڑی ہر لحظہ ہر ساعت

ہمیشہ شغل ہی انکھون کو میری اشکباری سے

تفوّق داغ دل کو ہی میرے باغ و گلستان پہ

ہے انکھون کو میری سبقت مدام ابر بہاری سے
مین وہ محو خیال روے زیباے محمدؐ ہون
کہ بیہوشی میری سو بار خوش ہے ہوشیاری سے
مجھے اب یا محمدؐ جلد بُلوالو مدینے مین
دکن مین ہون مین مجبوری سے اور بے اختیاری سے
ہوا سوز نہانی اخر ای موزون عیان اپنا
نہان کب شمع ہو فانوس کی بس پردہ داری سے ۱۸۰

رخصت گئی اب قفس کر پانیکی دن آئے
امید دلِ خستہ بر آنیکے دن آئے
کانو مین چلی آتی ہے ہر سو تنسبارت
وحشت تیری اب ہوم مچانیکے دن آئے
ہان دست جنون کھینچ اچانک گریبان
اب حشمتِ دیوانہ کہانیکے دن آئے
اوس مرقدِ پر نور رسولِ عربی کے
یا دیدۂ دل دید جمانیکے دن آئے

پیش شہ کونین بصد نالہ و زاری
افسانۂ غم اپنا سنانیکے دن آئے

مفتون ہون مین جس چہرۂ زیبا نو ایلی
اب اوسکی تجلّی نظر آنیکے دن آئے

١٨١ مؤذن تو کر اسباب سفر جلد مہیا
اب جانب یثرب تیری جانیکے دن آئے ١١

قربت کا اشتیاق ہی بی انتہا مجھے
بلوائیے مدینے مین یا مصطفیٰ مجھے

کبتک تکون مین یثرب اقدس کی راہ کو
پہنچائیگا مدینے مین کس دن خدا مجھے

جنّت مین مانگتا نہین یا رب مگر مدام
ہو وی نصیب قربت خیر الوریٰ مجھے

لاغر ہون اشتیاق مین یثرب کی اسقدر
ممکن ہی لیچلے جو اوڑا کر صبا مجھے

مضطر ہون بیقرار ہون بیتاب یا رسول
درد نہان کی آپ ہی دیجی دوا مجھے

وہ بڑھگیا ہی شغل تصور کہ اندنون
کچھ سوجھتا نہین ہی بجز مصطفیٰ مجھے

کس کس بلا کی رنج و مصائب ہین ہجر مین
یاد آرہی ہی صحبت قالوا بلیٰ مجھے

عاصی ہوں پر گناہوں میں شرمسار ہوں
بخشائیے خدا سے رسول خدا مجھے

وہ ناتواں ہوں نام کو تاب و تواں نہیں
فرقت مگر دکھائیگی کیا جانے کیا مجھے

قرب نبی بغیر نہ ہوگی کبھی شفا
لاحق ہوا ہے وہ مرض لا دوا مجھے

| | | |
|---|---|---|
| ١٨٢ | موزون میں شوق قرب احمد سے ہوں مریض<br>یثرب دکھائی دیتا ہے دار الشفا مجھے | ٥ |

مرحبا احمد بے میم کہانے والے
جلوہ ہائے احد پاک دکھانے والے

شان حق شان سے ہے تیری عیاں سبحانہ
او بلا عین عرب رب بتانے والے

فرش سے عرش بریں پر ملاء اعلیٰ پر
تیرے موجود ہیں ہر جا سر آنکھوں والے

بھولنا مت مجھے فردوس بریں میں ہرگز
او سیہ کاروں کو جنت میں بلانیوالے

| | | |
|---|---|---|
| ١٨٣ | تجھ سے کون ہے موزون کا امت میں شفیع<br>اے گنہگاروں کو دوزخ سے بچانیوالے | ١٠ |

بار گر آپ کی دربار مین پایا کرتے
سر کی بل چل کی حضور مین ہم آیا کرتے

مضطر آدل بیتاب بتایا کرتے
اشک سی سوز دروں کو بجھایا کرتے

حال زار دل غمدیدہ سنایا کرتے
آپ کی سامنی عالم کو رلایا کرتے

دید دل چہرۂ اقدس سی جمایا کرتی
آپ کو دیکھتی اللہ کو پایا کرتے

زلف کو عارض تابان کو ہر شام و سحر
دیکھتے آنکھون سی ہر آن سرایا کرتے

ذوق دید رخ والا مین ان آنکھون سی مدام
مثل جیحون کی ہم آنسو ہی بہایا کرتے

سر اگر اس قدم پاک پہ رکھتی تو کبھی
جز بہ تحصیل مقاصد نہ اٹھایا کرتے

سر پہ اپنی کبھی نعلین مبارک رکھتی
کبھی آنکھون مین غبار رہ سے لگایا کرتی

خاک پا آپکی ہاتھہ آتی تو مثل اکسیر
ہم پی تقویت دل اسکو کھایا کرتے

| | | |
|---|---|---|
| ۱۸۴ | کاش گر کوی مدینہ ہی مین رہتے ہر دن<br>ہم سگ احمد مختار کہایا کرتے | ۱۰ |

محمدؐ مالک ہر دو سرا ہے
محمدؐ تاجدار و الضحیٰ ہے

محمدؐ ہر کہین جلوہ نما ہے
محمدؐ ہی کہ شانِ کبریا ہے

محمدؐ عظمتِ انا فتحنا
محمدؐ افتحن اہل اتا ہی

محمدؐ افرینش کا سبب ہے
محمدؐ باعث ارض و سما ہے

محمدؐ قبلۂ دنیا و دین ہے
محمدؐ مقتدی ای انبیا ہی

محمدؐ اوّل و آخر محمدؐ
محمدؐ ابتدا و انتہا ہے

محمدؐ پر ہی پیاری خدا کی
تصدق ہی فدا ہی مبتلا ہے

نظر مین دل مین سینے مین ہمارے
نہین کوئی محمدؐ کے سوا ہے

مدینے مین ہمین جلدی بلالو
ہماری آپ سے یہ التجا ہے

| | | |
|---|---|---|
| ۱۸۵ | نکیر عقبے کا تو کچھ خوف مت کر<br>تیرا آقا محمدؐ مصطفٰے ہے | ۸ |

زمان علی

زمانے میں آج سلطان زمان کی آمد آمد ہے
مکان میں مالک کون و مکان کی آمد آمد ہے

جہان میں بادشاہ جہان کی آمد آمد ہے
زمین میں آج نور آسمان کی آمد آمد ہے

ندا ہاتف شرح بسط دنیا دو عالم کو ہے
کہ انوار قدم عرش آشیان کی آمد آمد ہے

محمد سرور کل مرسلان کی آمد آمد ہے
محمد خاتم پیغمبران کی آمد آمد ہے

محمد ہادی گم گشتگان کی آمد آمد ہے
محمد رہنماے گمرہان کی آمد آمد ہے

محمد مرہم خستہ دلان کی آمد آمد ہے
محمد چارۂ بیچارگان کی آمد آمد ہے

جلو میں حور و غلمان و ملائک جسکی ہیں موزون
وہ احمد مقتداے انس و جان کی آمد آمد ہے

| | | |
|---|---|---|
| ١٨٦ | غزل احسن میں یک دوسری لکھتا ہوں پرشوق و فن<br>کہ اب دل بیچ مضامین نہان کی آمد آمد ہے | ١٣ |

جہان میں آج شاہ دوسرا کی آمد آمد ہے
رسول حق حبیب کبریا کی آمد آمد ہے

شہ دین شافع روز جزا کی آمد آمد ہے
جناب حضرت خیر الوریٰ کی آمد آمد ہے

ندائی بادب ہر دم چلی آتی ہے ہاتف سے — کہ اب حضرت محمد مصطفی کی آمد آمد ہے
ہر یک سے حور غلمان سب کی آنکھیں لگی ہین — کہ بالاعلان اب نور خدا کی آمد آمد ہے
ملائک زمزمہ خوان ہین یہی سب ملاء اعلی کے — کہ اب شہسوار ہل اتی کی آمد آمد ہے
زمین اہل زمین سب آسمانی تہنیتیں یا زبان ہین — کہ یا شمس الضحی بدر الدجی کی آمد آمد ہے

١٨٧ دو عالم نغمہ خوان ہی جسکی دن کی سلئی آمنو زن — کہ دنیا اور دین کے پیشوا کی آمد آمد ہے ٩

دل میرا اوس چہرہ پر نور پر دیوانہ ہے — جسکی شمع حسن پر کون و مکان پروانہ ہے
بزم ہستی مختصر سا اوسکا یک کاشانہ ہے — لامکان قدس اوسکا خاص خلوتخانہ ہے
سورۂ والشمس جو مذکور ہے قرآن مین — مختصر سا صورت احمد کا وہ افسانہ ہے
والضحی غازہ جسکا اور واللیل بھی — اوسکی گیسوی معنبر کا مظہر شانہ ہے
کحل مازاغ البصر ہے جسکی آنکھوں مین مدام — طرۂ لولاک جسکی فرق پر شاہانہ ہے

کاکل پیچیدہ اسکی اور وہ خال سیاہ
مرغ جان عاشقونکا دام ہی اور دانہ ہے

بحر عشق احمدی ہی جسمین موجزن
دل ہمارا ہر عزیز و خویش سی بیگانہ ہے

آب و دانہ شرب وبطحا کا مجھکو نصیب
جبتلک یارب میری قسمت کا آب و دانہ ہے

۱۸۸
بھر دیدار جمال بیمثال احمدی
بندہ مومن کا اب کچھ حال مجنونانہ ہے
۱۳

یا الٰہی مجکو دکھلا دی لقای احمدی
وہ تجلی اور حسن جلوہای احمدی

عرش اعظم ہی مقر رتبہ کا ای احمدی
لامکان ہے بالیقین جلوہ سرای احمدی

ہی ہمارا ازدیاد نور بینش کیلئے
بہتر از کحل الجواہر خاک پای احمدی

مبتلای مرض عصیانکی شفا کیواسطے
کیا موثر جلد ہوتی ہی دوای احمدی

جسکے خود عیسیٰ بن مریم ہین خواہان علاج
ہی مکرم اسقدر دار الشفای احمدی

دم مین وہ ہو جاوے ذو القرنین و فغفور زمین
جسپہ ہو سایہ فگن بال ہمای احمدی

۱۸۹ ای خداوند بحق احمد خیر البشر
حشر مین ہو وون ہے تحت لوا احمدی ۹

گرچہ ظاہر مین تو مصطفی ہی
باطنا جلوہ کبریا ہے
تو ہر اک جا ہے جلوہ نما ہی
مصطفی ہی کہ شان خدا ہے
مذہب عشق مین تیری عشاق
تجکو سجدہ کرین تو بجا ہے
شان احمد مین پنہان احد ہے
برقع میم منہہ پر لیا ہے
تیری زلفونکا شانہ ہی واللیل
غازہ رخ تیرا والضحی ہے
دو جہان مین ہمین یا محمد
آپکا ہی فقط آسرا ہے
آپ پر یا محمد ہمارا
سر تصدق ہی اور دل فدا ہے
اپنی درگہ مین ہمکو بلا لو
آپ سے بس یہی التجا ہے

آپ پر شل مجنون کی موزون

| | | |
|---|---|---|
| ۱۹۱ | روز میثاق سے مبتلا ہے | ۷ |

| | |
|---|---|
| اضطراب و بیقراری دیکھیے | اضطرار و آہ و زاری دیکھیے |
| دل مین ہر دم ہی قلق لب پر فغان | آنکھہ سی آنسو ہین جاری دیکھیے |
| آپکی فرقت مین ہی ہر دم تپان | کسقدر حالت ہماری دیکھیے |
| اشتیاق قرب والا مین میری | کٹ رہی ہی عمر ساری دیکھیے |
| شوق مین یثرب کے ہر آن و زمان | یہہ میری ساعت شماری دیکھیے |
| ناتوان ہی جسم عصیانکا میرے | دوش پر ہی بوجہہ بھاری دیکھیے |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۹۲ | یک نگاہ لطف سے موزون کو خاص<br>اے نبی اے فضل باری دیکھیے | ۹ |

| | |
|---|---|
| کیا کرون مین عرض حکایت دلکی | سخت بگڑی ہی کئی روز سے حالت دلکی |
| دید آنکھونکو ہی منظور تقرب دل کو | شکوہ آنکھونکا وہ ہی اور شکایت دلکی |

دید کیواسطی ہوتا ہی جو بیچین دل مضطر
چشم کی ساتھ ہی کسطور رفاقت دل کی

ہی جبین آئینۂ حسن رخ محبوب بیدل
تن مین اسواسطی برتر ہی شرافت دلکی

گردش چشم سی پیہم مجھی غش آتا ہی
اندنون و بتزاید ہی نحافت دل کی

جلد میری خبر ای رشک مسیحا لیجی
ہی ترقی مین کئی دنسی علالت دلکی

غیر ذات شہ کونین رسول اکرم
کون ٹالیگا دم نزع مصیبت دلکی

بھول اٹھی ہین مدینی کو دکن کی عشاق
سو یہ سب نفس کی شامت ہی صلابت دلکی

۱۹۳ | آپ بلوائیی مشتاقون کو مدینی مین شتاب
آرزو ہی یہی ای شاہ رسالت دلکی | ۲۲

یا رسول اللہ یا حبیب الورا
از خدا حاجات ما را کن روا

کن دوا ہر کارم از دنیا و دین
ز انکہ ہستی رحمۃ للعالمین

عالمی از بہر تو ایجاد شد
ذات پاکت باعث بنیاد شد

باعث بنیاد شد ذاتت از آن ... فخر تو زان هست بر کل مرسلان
مرسلان سایه تو چون آفتاب ... شمس فضل خویش بر قلبم بتاب
تاب دیدن نیست بیتابم ز حد ... شد دو تا از ثقل حمل الهجر قد
قد تعبنا من فراقت یا حبیب ... از جمال خود مدارم بی‌نصیب
بی‌نصیب از فضل خود مارا مدار ... زانکه از فضل توام امیدوار
وارهان ما را ز قید آب و گل ... تا که گردد نار شوقت مشتعل
مشتعل گردان دلم از نور خویش ... مرهم رحمت بنه بر قلب ریش
ریش عصیانم ز حد بیشمار ... یا محمد چون شود انجام کار
کار خود با تو سپردم یا رسول ... تا کنی دارویی دردم یا رسول
یا رسول الله هستم دردناک ... از کبائر سینه‌ام شد چاک چاک
چاک گشته از صغائر جامه‌ام ... وز بد افعالی سیه شد نامه‌ام

تا مه سودای مارا کن سفید
یوم تدعُ الناس یا هل من مزید

من مزید فضل میخواهم ز تو
تا نریزد کس بقبرم آبرو

آبرو دیم دار وقت نزع باز
تا زبان نکشم بجز نزع و فزع باز

باز از شوق تشهد با تمیز
نام حق خوانانم و نام تو نیز

نیز با تصدیق از دنیا برم
ساز آنکه نور ایمان رهبرم

رهبرم ایمان چو شد یا کذات
از عذاب قبر ما را ده نجات

ده نجات و نامه ام کن شسته و شوی
تا فزاید زان بحشرم آبروی

روی موزون کن سفید ای دشگو
یوم تبیضّ و تسودّ الوجوه

## خمسه

یا محمد ای تکوین دو عالم سببی
آدم اندر گل و بودی تو نبی در آن عتبه

| | |
|---|---|
| ای ثنا قدم پاک تو امّی و ابی | مرحبا سید مکّی مدنی العربی |

دل و جان باد فدایت که عجب خوش لقبی

| | |
|---|---|
| نام تو ورد زبانست حرز جانم | برزخ پاک ترا مظهر حق میخوانم |
| روی تو مطلع انوار الٰهی دانم | من بیدل بجمال تو عجب حیرانم |

اللہ اللہ چہ جمالست بدین بو العجبی

| | |
|---|---|
| سخت بد حالم و شفته بقلب مضطر | ای صبا بهر خدا جانب یثرب بگذر |
| عرض کن از من دلخسته که ای فخر بشر | چشم رحمت بکشا سوی من انداز نظر |

که قریشی لقبی هاشمی و مطّلبی

| | |
|---|---|
| خلق از نور قدم کرد ترا رب جلا | نیز در شان تو فرمود چو لولاک لما |
| شرف تست کجا وقعت کونین کجا | نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را |

برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

| | |
|---|---|
| اوفتادیم ز حرمانی خود در ظلمات | از خدا قرب تو خواهیم بخمس الاوقات |
| ای شفیع امم ای شاه رفیع الدرجات | ما همه تشنه لبانیم و توئی آب حیات |

رحم فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

| | |
|---|---|
| از تو بر اوج فلک مکرمت خاک گذشت | علم قدر تو از رفعت لولاک گذشت |
| ایکه اوصاف تو از حیطهٔ ادراک گذشت | شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت |

بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

| | |
|---|---|
| گشت از نور رخ پاک تو عالم پر نور | از تو شد در دو جهان عظمت آدم مشهور |
| نیست این نکته بکونین ز هر کس مستور | ذات پاک تو که در ملک عرب کرد ظهور |

زان سبب آمده قرآن بزبان عربی

| | |
|---|---|
| از تو شد عظمت بطحا بهمه خاص و عام | فخر بر خلد کند یثرب پاک از تو دوام |
| زان همین میگذرد بر لب هر شیرین کام | نخل بستان مدینه ز تو سر سبز مدام |

زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

از ازل هست مخمّر بحبّت آب و گلم — زان خطورات بانواع درآید بدلم

اینک از وسوسهٔ تازه بتها خجلم — نسبت خود به سگت کردم و بس منفعلم

زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی‌ادبی

غافلانیم ز ما روز و مه و سال مپرس — کج زبانیم ز ما راستی قال مپرس

گمرهانیم ز ما کیفیت حال مپرس — عاصیانیم ز ما نیکی اعمال مپرس

سوی ما روی شفاعت بکن از بی‌سببی

نغمه پرداز باد صفا تو هم زمزمه سای — چشم تر خاک بسر دیدهٔ دل سوی تو باز

از پی دید جمال تو به شبهای دراز — بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز

رومی و طوسی و هندی و یمنی و حلبی

دافع درد و غمی رافع رنج و تعبی — از برای همه امراض مسیحی مطبی

عبد مفتون ترا کی بدر خود طلبی | سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی

آمده پیش تو قدسی پی درمان طلبی

تکوین کن بعشق و حضور محمد است | شاداب هر یکی ز سرور محمد است

عقل و خرد همه ز شعور محمد است | در هر دلی عبور و مرور محمد است

اصل همه وجود ظهور محمد است

هر جا که هست جلوهٔ نور محمد است

هستی ز نیستی وجود از عدم بدو ست | وجه ظهور حسن ازل از قدم بدو ست

عرش برین و کرسی لوح قلم از او ست | هژده هزار خلق بلا بیش و کم از او ست

اصل همه وجود ظهور محمد است

هر جا که هست جلوهٔ نور محمد است

گل عندلیب و قمری و شمشاد گشتیند | پروانه شمع خسرو و فرهاد گشتیند

پابند کیستند و هم آزاد کیستند  
معشوق کیست عاشق بیدل کیستند

اصل همه وجود ظهور محمد است  
هر جا که هست جلوهٔ نور محمد است

یک پرتوش بچشمهٔ شمس و قمر رسید  
از جود اوست آنچه به هر بحر و بر رسید

یک لمعه اش بسینهٔ لعل و گهر رسید  
فیضان اوست آنچه به هر خشک و تر رسید

اصل همه وجود ظهور محمد است  
هر جا که هست جلوهٔ نور محمد است

موزون نگر جنوب و شمال و بغرب و شرق  
در بحر عشق احمد مختار هست غرق

کز جذبه هر یکی بخود از زحل تا بفرق  
بشنو ز ما که نیست درین هیچگونه فرق

اصل همه وجود ظهور محمد است  
هر جا که هست جلوهٔ نور محمد است

طپان و مضطر و آشفته حالم
جهانی میکند این نغمه هردم
نه تنها من ز هجرت خسته بالم
ز مهجوری برآمد جان عالم

ترحم یا نبی الله ترحم

حبیب حق شفیع مذنبینی
امام اوّلین و آخرینی
بسویم نیز از رحمت ببینی
نه آخر رحمة للعالمینی

ز مهجوران چرا فارغ نشینی

بنطق و گفتگوهای دل آویز
ز لبهای شکر زایت شکر ریز
زنا فرمانیم مشتو تیز
ز خاک ای لاله سیراب برخیز

چو نرگس خواب چند از خواب برخیز

ازان و زیکه از عالم نهانی
جهان شد تیره در چشم جهانی
نهان تا کی پس پرده بمانی
برون آور سر از برد یمانی

که روی تست صبح زندگانی

| | |
|---|---|
| اغثنی یا خلاصه مرتهامه | قم اشفع لی لقد قامت قیامه |
| لباس الجود البس بالکرامه | بتن دی ریوش عنبر بوی جامه |

بسر بر بند کافوری عمامه

| | |
|---|---|
| ز دیدارت عیونم پر ضیا کن | قلوب مضطر ما را دوا کن |
| قدم رنجه دمی بهر خدا کن | ادیم طایفی نعلین پا کن |

شراک از رشته جانهای ما کن

| | |
|---|---|
| عیان بر ما بکن نور نهان را | دمی تسکین بده با خسته جان را |
| بکن مفتون خود یکسر جهان را | فرو دآویز از سر گیسوان را |

فکن سایه بپا سرو روان را

| | |
|---|---|
| دو عالم خویش را عشاق تا مند | وجود ترا همه معشوق خوانند |

طپیدن سوختن در عشق تا چند | جهانی دیده کرده فرش راهند

چو فرش اقبال پابوس تو خواهند

سر انگشت تسکین بر دلم نه | بعصیانم خطی برکش قلم نه
دو نعل خویش اینک بر سرم نه | ز حجره پای در صحن حرم نه

بفرق خاک ره بوسان قدم نه

حرکت ده لب گوهر فشان را | بنطق آور لسان حق بیان را
شفاعت خواه چون من عاصیان را | بده دستی ز پا افتادگان را

بکن دلداری دلدادگان را

زخود هر چند در حال تباهیم | بافعال بد خود روسیاهیم
مگر از حق ترا جوییم و خواهیم | اگرچه غرق دریای گناهیم

فتاده خشک لب بر خاک راهیم

درینحالت که ماهستیم واهی
هدایت کن بسوی خویش راهی
کنی پایم غبار از توپناهی
تو ابر رحمتی آن به که گاهی
کنی بر حال لب خشکان نگاهی

بقرآن خوبی خویت چو دیدیم
زقبر اقدست بویت شمیدیم
بهیثرب از پی رویت دویدیم
خوشا گر گرد ره سویت رسیدیم
بدیده گرد از کویت کشیدیم

بسا اشغال بیهوشانه کردیم
چو دیدم مرقت جانانه کردیم
بسا افعال مجنونانه کردیم
بمسجد سجده شکرانه کردیم
چراغت را زجان پروانه کردیم

بفرط جذب و شوق و اضطراری
گهی گشتیم بر قبرش نثاری
زدست خویش داده اختیاری
گهی رفتیم زان ساحت غباری

گهی چیدیم زان خاشاک و خاری

زهجرانت بخون دل نشستیم
بشوق رشتهٔ جانها گسستیم

بگفتارت چو ما مست ایستیم
زمحرابت بسجده گاه جستیم

قدمگاهت بخون دیده شستیم

تمناهست تا ایشاه ما را
بخوانی حسبتهٔ لله ما را

مجاور کن در آن درگاه ما را
قضا می افگند از راه ما را

خدا را از خدا درخواه ما را

گدائی تو باشد شاهی ما
بود ذل تو عز و جاهی ما

مبین این کثرت و کوتاهی ما
بود با اینهمه گمراهی ما

ترا اذن شفاعت خواهی ما

دمی کز ما چو اعضا یم ستیزد
زترس و بیم مردم ها گریزد

توبخشائی مرا از حکم ایزد | چو ہول روز رستاخیز خیزد
باآتش آبروے ما نریزد

بحسن دلبر و با خلق نیکوی | بگیسوی معنبر چشم جادوی
بے بخشایش امت بہر سوی | چو چوگان سر فگندہ آوری گوی
بمیدان شفاعت امتی گوے

کمینہ بندہ ات مرزون بہت نامی | نہادہ بر جبین داغ غلامی
ببخشایش کہ تو خیر الانامی | بحسن اہتمامت کار جامی
طفیل دیگران یابد تمامی

نظم بطور مثنوی محتوی بر صلواۃ و سلام بجذب شوق تمام

## صلواۃ و سلام

صلواۃ اللہ علی خیر الانامی | سلام اللہ علی نور الظلامی

صلواة الله علی شمس التهامه ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علی بدر التمامه

صلواة الله علی قمر النبوت ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علی کنز المروت

صلواة الله علی خیر البرایا ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علی بحر العطایا

صلواة الله علی عین المعانی ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علی کهف الامانی

صلواة الله علیک ای احمد پاک ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علیک یا شاه لولاک

صلواة الله علیک ای فخر آدم ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علیک ای جان عالم

صلواة الله علیک یا فضل رحمان ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علیک ای نور یزدان

صلواة الله علیک یا شاه بشیر ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علیک ای بی نظیر

صلواة الله علیک ای [illegible] ‌‌‌‌‌‌ سلام الله علیک [illegible]

وصلی الله علی جسم هدایت ‌‌‌‌‌‌ که هستی فخر دیوان رسالت

وصلی الله علیک ای معدن حق ‌‌‌‌‌‌ که هستی مطلع انوار مطلق

وصلی ربه

وصلی اللہ الی یوم تنشور | علیک دایما طول الدہور

# معجزات

چو گشتہ جلوہ گر نورت بہ آدم
ملائک سجدہ کردندش بہ آدم

چو نورت نوح را حافظ شد از خود
ز ہاتف بانگ یا ارض ابلعی شد

چو وقف گشت از نورت کیاہی
برون یونس شدہ از بطن ماہی

یک از نی حدت انوار تو بود
کہ آہن موم شد در دست داؤد

چو شمہ لمعہ انوار تو یافت
سلیمان شاہی دیو و پری یافت

رسیدہ طلعتی زان نور محبوب
شفا ہی یافت فورا جسم ایوب

خلیل اللہ را حافظ ہمان بود
کہ شد گلزار بروی نار نمرود

چو نورت در عیونش جلوہ گر شد
بہ یعقوب از ہمان عود بصر شد

ز نورت مفتخر گشت او مباہی
بمصر چاہ یوسف یافت شاہی

ز نورت شد به اسمعیل مفتوح ‎ ‎ ره قربت چو شد کبش مذبوح

نمایان شد بما از توره حق ‎ ‎ که کردی از اشارتها ره شق

بدستت تخم محترقه شجر شد ‎ ‎ هماندم از دعایت بارور شد

توئی آن که از دانِ ستیرها ‎ ‎ که پیشت آمده فریاد آهوها

توئی آن واقف اسرار باری ‎ ‎ ستون چوب پیشت کرده زاری

چو نامت حک نمود از حجر توریت ‎ ‎ یهودی از ادب کرات و مرات

همو سان جلوه گر میگشت نامت ‎ ‎ که پیش حق بود عالی مقامت

مگر از قهر حق آن مردِ مردود ‎ ‎ شد محو و جانش کرد بدرود

چو بعد از امتدادِ دهرِ دوار ‎ ‎ بدنیا دین تو گردید اظهار

یهودی دیگری آورد آن را ‎ ‎ که جوید از تو آن سر نهان را

بپیشت چون رسید آن یار مرد ‎ ‎ بدستِ تو خدایش زنده کرد

مشکل شد بانسانی دعایت | بدستت کرد تصدیق رسالت

## جذب و شوق

ز مهجوری طپانم یا محمد | بہ ہجرت خستہ جانم یا محمد
بجز ذاتت نمیدارم پناہی | ندارم غیر تو امید گاہی
بسینہ بحر شوقت ہست مواج | کنونم از پی قرب تو محتاج
چو از حق رحمۃ للعالمینی | بعین رحمت سویم ببینی
بر احوال تباہ من نظر کن | دمی تسکین این خستہ جگر کن
بجان خویشتن بر تو نثارم | مدام از ذات تو امید دارم
ہمی خواہم بشوق نیت | تقرب از در دولتسرایت
بود گو در دکن جسمم بسینہ | مگر از جان منم اندر مدینہ
باٰل اطہر و اصحاب و بیجاہ | طلب فرما مرا پیش خود ای شاہ

رسم با جسم و جان پیش حضورت | بیایم دم بدم فیضان نورت

همینسان عمر خود آنجا گذارم | به پیش درگه تو جان سپارم

تو از فضل خود ای بدر کرامه | کنم بر نام تو حسن ختامه

درآندم بر من غمگین ببخشای | جمال خویش وقت نزع بنمای

بقبر تیره و تارم درآئی | مرا بخشی از آن ظلمت رهائی

بروز حشر ای یسین و طاها | ببخشائی ز ما جرم و خطاها

سر خود بر زمین بنهاد موزون
ز تو خواهد ترا ای نور بیچون.

## مسدس

یا محمد بفراق تو بجان مضطربم | روز و شب در طپش فرقت تو میسوزم

چشم دارم طلبی و بپیش خود بنشیم | ای خوشا بخت که گر بر در دولت برسیم

سرم از عتبهٔ اعلای تو تا بردارم
که پذیرا بکنی آنچه که در سر دارم

شرف عالم و آدم بخدا تو هستی
مظهر حضرت حق جل و علا تو هستی

بهر جمله دل بیمار دوا تو هستی
از برای همه امراض شفا تو هستی

بر من خسته نظر کن که ز حد بیمارم
بکنی چارهٔ کارم که بسی ناچارم

توبهٔ آدم و حوا ز تو گردید قبول
حافظ نوح تو بودی اے جوهر معقول

گشت از ذات تو هر دم مدد جملهٔ رسول
خواستی هر چه ز حق گشت همانم مقبول

منکه در شوق تو دیوانه و سرگردانم
رحم فرما که بسی مضطرب و حیرانم

ای شفیع امم این روی سیاهم بنگر
تر کا ظهر بنگر کوه گناهم بنگر

خواری و خستگی و حال تباهم بنگر
اضطرارم بنگر ناله و آهم بنگر

گو که من عاصیم و خاطیم و بدکارم
مگر از ذات تو امید شفاعت دارم

بخت خوابیده مرا از در تو دور فکند
باز لطف و کرمت بر تو آن نور فکند

مضطر و مضطرب و خسته و مهجور فکند
حب پاک تو دل من شرر و شور فکند

هر زمان من ز خدا قرب ترا خواهانم
هم ترا جویم و هر لحظه ترا میخواهم

من چو شمع رخ تو دیدم و دیوانه شدم
از عزیزان یگانه همه بیگانه شدم

پر پرواز همه سوخته پروانه شدم
باده شوق نوشیدم و مستانه شدم

همه تن چشم پی دید تو بس مشتاقم
عشق تو دارم و جویای تو در آفاقم

والی یثربی و پادشه بطحائی
خلعت قدس سر برکرده بصد رعنائی

مطلع نور خدائی همه زیبائی
بهر حق بر من موزون نظری فرمائی

بچنین حال پریشان بگیری دستم
که خود آقائی و من بندهٔ مذنب هستم

## مخاطبه

بدرخواست ابلاغ پیام بجناب حضرت خیر الانام علیه الصلوٰة
والسلام با هدهد نیک فرجام

مرحبا ای هدهد فرخ سیر
از شه یثرب بده با ما خبر

مرحبا ای مژده گوی عاشقان
مرحبا ای مونس خسته دلان

مرحبا ای قاصد طنازِ ما
مرحبا ای همدم و همراز ما

هیچ یک از یثرب خبر آوردئی
مژدهٔ تازه مگر آوردئی

باز گو از حال آن سلطان ما — آنکه هست او قبلهٔ ایمان ما

جمله عالم زیر فرمان ویست — جان من هر لحظه قربان ویست

هیچگاهی دیدهٔ دیوان او — رفتئی در قصر و در ایوان او

هیچ میدانی که کی ان پادشاه — میکند بر حال محتاجان نگاه

کی برآمد میشود آن شاه دین — تا کی میاید او مسند نشین

بار میابند تا کی خاص و عام — پیش آن شاهنشه عالیمقام

پیشگاه او تو گاهی رفتئی — از کسی با او پیامی گفتئی

هین بروای هدهد نیکو خصال — پیشگاه آن حبیب ذو الجلال

عرض کن الله جانب این روسیاه — پیش آن شاهنشه عالم پناه

کای پناه جمله عالم ذات تو — احترام و فخر آدم ذات تو

ای وجودت مظهر انوار رب — عشق تو تکوین عالم را سبب

آتش شوقت وجود من بسوخت
حب پاکت از جهان چشمم بدوخت

غیر تو دیگر نبینم در جهان
لیک هستم بس نحیف و ناتوان

در دکن افتاده ام زار و نزار
از مقدّر عاجز و بی اختیار

یا رسول الله بنگر حال ما
یا حبیب الله بشنو قال ما

یا محمّد مصطفی سویم ببین
مظهر نور خدا سویم ببین

افکن از چشم خدا بین یک نظر
از کرم سوی من تفته جگر

از گدایان توام ای بادشاه
حسبةً لله بر من کن نگاه

کشتیم شد غرق گرداب بدی
بهر حق ای دستگیرم خُذ یدی

دستگیر ما گنهگاران توئی
هم پناه ما خطاکاران توئی

ای شفیع المذنبین دستم بگیر
رحمة للعالمین دستم بگیر

غیر ذاتت دستگیرم نیست کس
رحم فرما و بفریادم برس

احمد مختار رم توئی
هر کجا یار و مددگارم توئی

بندهٔ ات هستم توئی آقای من
عبد تو هستم توئی مولای من

زود پیش خویش ما را کن طلب
زانکه از هجر تو هستم جان بلب

ساز در کوی مدینه مسکنم
زان بنازم تا سگ کویت منم

در بقیع پاک سازم زیر خاک
تا شود زان جسم این ناپاک پاک

جلوهٔ فرما دم سکرات من
تا ببینم روی آن شاه زمن

گور من از نور خود پر نور کن
وحشت تنهائی من دور کن

روز محشر مغفرت از حق بخواه
از پی ما عاصیان پر گناه

بعد دیدار جناب کبریا
قربتت خواهم مدام ای مصطفیٰ

یا محمدؐ رحمة للعالمین
یا محمدؐ یا شفیع المذنبین

هر زمان هر لحظه هر صبح و مسا

بندهٔ موزون

بندۂ موزون زحق خواہد ترا

## مسدس

چو زپیش حضرت کبریا شدہ حکم روح امین را
پے میزبانی مصطفٰے بہ کمال عظمت و اعتلا
چہ زعرش و کرسی پر ضیا چہ بجا و ارض و چہ ہر سما
چہ ملک چہ جملہ انبیا زہمہ رسید ہمین صدا

| | |
|---|---|
| بلغ العلےٰ بکمالہ | کشف الدجیٰ بجمالہ |
| حسنت جمیع خصالہ | صلوا علیہ و آلہ |

چو بحکم حق روح امین بکمال فرح طرب گزین
زفلک رسید سوی زمین بجناب سرور عالمین
بنہادہ بر قدمش جبین بنمودہ عرض شاہ دین

بتمام کون و مکان ازین شدہ بس بلند ترانہ این

| | |
|---|---|
| بلغ العلیٰ بکمالہ | کشف الدجیٰ بجمالہ |
| حسنت جمیع خصالہ | صلوا علیہ و آلہ |

بہمو دعزم شہ زمان چو ز امر آمر کن فکان

بہ براق برق عنان جہان ز زمین بجانب آسمان

چو بجذب شوق طرب کنان شدہ خوش خرام بہ لامکان

ہمہ عرشیان ہمہ فرشیان بکشادہ لب بہمین بیان

| | |
|---|---|
| بلغ العلےٰ بکمالہ | کشف الدجیٰ بجمالہ |
| حسنت جمیع خصالہ | صلوا علیہ و آلہ |

بگذشت بادشہ امم چو خیال طبع رسا بدم

ز زمین چو تا فلک نہم بحریم اقدس و محترم

مرزا کرمی

نہ زکسل راہ بوسے الم نہ تعب بجان نہ بقلب غم

چو بہ لامکان بزداد علم بشنید مژدہ بہر قدم

| | |
|---|---|
| بلغ العلےٰ بکمالہ | کشف الدجیٰ بجمالہ |
| حسنت جمیع خصالہ | صلّوا علیہ وآلہ |

چو بدید آن شرف عرب بعیون خویش جمال رب

بکمال ولولہ وطرب بنمود سجدہ بے ادب

چو کشود مطلب محتجب شدہ طے مراتب ہر طلب

ملکوت جملہ بصد عجب ہمہ زین ترانہ کشادہ لب

| | |
|---|---|
| بلغ العلےٰ بکمالہ | کشف الدجیٰ بجمالہ |
| حسنت جمیع خصالہ | صلّوا علیہ وآلہ |

شرف زمین و زمان توئی سلطان ہر دو جہان توئی

ممدوح قدس لسان توئی مقصود کون و مکان توئی

چه نهان که جمله نهان توئی چه عیان که جمله عیان توئی

چه بگویمت که چنان توئی که برون ز حد بیان توئی

بلغ العلیٰ بکماله کشف الدجیٰ بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

سر من فدای نعال تو دل من بجذب خیال تو

چه خیال تو بوصال تو بوفور بذل و نوال تو

بخدا بحسن و جمال تو نه نظیر تو نه مثال تو

**موزون** بندهٔ آل تو بزد این نوا به کمال تو

بلغ العلیٰ بکماله کشف الدجیٰ بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

# نظم

محتوی به پیام ذریعهٔ نسیم سحری بجناب حضرت خیر الانام علیه الصلوات السلام

ای نفس صبح نسیم سحر
مونس هر مضطر تفته جگر

سوے مدینه گذرے پیش کن
چارهٔ کار من دلریش کن

هست دران روضهٔ خیر الانام
گنبد خضر است معلّٰی مقام

رفعت آن رفعت عرش علاست
برتر ازان نیز تو گوئی رواست

بر در آن روضهٔ اقدس برو
طوف کن و نیز تصدق بشو

عرض کن از جانب این روسیاه
پیش شهنشاه دو عالم پناه

احمد مختار شفیع امم
فیض اتم مظهر نور قدم

کاه در تو کعبهٔ کون و مکان
ذات تو گشته سبب کن فکان

عاشق و شیدای تو رب جلیل | خادم درگاه تو چون جبرئیل

تاج ز لولاک سزد بر سرت | جبهٔ طاسین شده در برت

شانهٔ واللیل بزلف دوتا | غازهٔ روی تو بود والضحی

سرمهٔ مازاغ بتو زیب چشم | قاف ز قافت همه شد جاه و حشم

ذات تو شد مظهر انوار حق | کیست که برده بتو گوی سبق

عتبهٔ تو قبلهٔ ارباب دین | جمله جهان پیش تو سر بر زمین

هر همه محتاج درت بوده اند | بر درت از عجز جبین سوده اند

ای بتو محتاج همه انبیا | شاه و شهنشاه بپیشت گدا

هجر تو در سینه ام آتش فکند | سوزد ازان سینهٔ من تا بچند

سوز درون سوخت دلم تمام | کی بمدینه برسد این غلام

کی بدر روضهٔ اقدس رسم | جبهه بر آن عتبهٔ اعلا نهم

حال دل خون عرضه دهم پیش تو — هر همه تشریح کنم مو بمو
جور فلک جمله کنم آشکار — آنچه گذشته ست برین دلفگار
رنج و مصائب همه ظاهر کنم — با دل پردرد و با این چشم نم
ناله و زاری بکنم اینچنان — تا که همه عالم کون و مکان
جمله بگریند بگفتار من — هر همه نالند بر اظهار من
پیش تو از جانب این دردمند — جمله با این طور سفارش کنند
رحم کن ای قبلهٔ ما رحم کن — رحم کن از بهر خدا رحم کن
رحم کن ای مظهر انوار حق — رحم کن ای مخزن اسرار حق
رحم کن ای کعبهٔ کون و مکان — رحم کن ای پادشه انس و جان
رحم کن ای مرهم خسته قلوب — رحم کن ای ماحی جمله ذنوب
رحم کن ای هادی آوارگان — رحم کن ای چارهٔ بیچارگان

احمد مختار دمی رحم کن
سید ابرار دمی رحم کن

گوش کنی چونکه ز آنها خروش
در دم ازان رحمتت آید بجوش

در گذری از همه عصیان من
دور کنی هر همه رنج و محن

از شرف قرب نوازی مرا
مورد الطاف بسازی مرا

جلوه نمائی دم سکرات من
تا که شود سهل صعوبات من

ظلمت قبرم تو منوّر کنی
وحشت آنجا ز دلم بر کنی

از من دلخسته به پیش خدا
عذر بخواهی تو بروز جزا

ای شرف هر همه کون و مکان
کهف امان فخر زمین و زمان

بندهٔ موزون کمینه غلام
عرض کند بر تو صلواة و سلام

بر همگی آل و هم اصحاب تو
هر همه انصار و هم احباب تو

مسیدی ...

# مسدس

## ترجیع بند بر شعر قدیم

مُردیم در فراق تو جمی بکن خدا را
سوز درونی ما آخر شند شہ کا را

بگذاشتیم زین رہ ہم خویش و اقربا را
شاہا ز لطف بنگر حال من گدا را

بگزید مار عشقت جگر کباب ما را
نہ فسونگری تواند نہ طبیب این دوا را

بخدا کہ در زمانہ توئی خسرو یگانہ
چہ بطرز خسروانہ چہ بناز مہوشانہ

دل من ربودہ خود بادای دلبرانہ
بہ نیاز عاشقانہ بتو گویم این فسانہ

بگزید مار عشقت جگر کباب ما را
نہ فسونگری تواند نہ طبیب این دوا را

منم از ازل بحسن و بجمال دلربایت
بہ ہزار تن نثارت بہ ہزار جان فدایت

همه تن عیون شدم من پی رویت لقایت
چکنم چه چاره سازم بگجه گویم این حکایت

بگزید مار عشقت جگر کباب مارا
نه فسونگری تواند نه طبیب این دوا را

بفراق تو تپانم چه تپان که نیم جانم
بگداخت استخوانم غم و سوزش نهانم

پی رویتت روانم پی قربتت دوانم
بکسی نمیتوانم که بگویم این بیانم

بگزید مار عشقت جگر کباب مارا
نه فسونگری تواند نه طبیب این دوا را

همه دم خیال رویت طواف بیت کویت
همه روز جستجویت همه شب های وهویت

بکمال آرزویت بگشاده چشم سویت
به بیان رنگ و بویت همه وقت گفتگویت

بگزید مار عشقت جگر کباب مارا
نه فسونگری تواند نه طبیب این دوا را

توکل مظهر

تو که مظهر خدائی بوجود مصطفائی
بخدا به کبریائی که حبیب کبریائی

برخت تو والضحائی بجبین تو صفائی
همه درد را دوائی همه مرض را شفائی

بگزید مار عشقت جگر کباب ما را
نه فسونگری تواند نه طبیب این دوا را

ز ازل غلام موزون بغم آتش تو محزون
چه که شد بمثل مجنون برخت شده مفتون

که مدام همچو جیحون رود از دو چشم او خون
ز تو ای حبیب بیچون بکند التماس اکنون

بگزید مار عشقت جگر کباب ما را
نه فسونگری تواند نه طبیب این دوا را

## مربع

منم هر لحظه مشتاق لقایت یا رسول الله
بصد جان و بصد دل مبتلایت یا رسول الله

مدام از غایت فرط هوایت یا رسول الله

برآید از دل من هوی و هایت یا رسول الله

از آن روزی که من بر روی تو دیوانه گردیدم
بر آن شمع رخ پر نور تو پروانه گردیدم

ز خویشان و عزیزان همه بیگانه گردیدم
نگنجد در دل من ما سوایت یا رسول الله

شه کون و مکانی مظهر انوار رحمانی
پناه ما غلامانی نشان امن و امانی

مسیحای زمانی از پی هر مرض درمانی
که هست اکسیر اعظم خاک پایت یا رسول الله

شهنشاه همه عالم امام انبیا هستی
عیان از صورت بنده نهان از نور خدا هستی

تو خود مقصود و مطلوب جناب کبریا هستی
همه کون و مکان شد از برایت یا رسول الله

جهان از تو نمایان گشت و هم اصل جهان از تو
فلک از تو ملک از تو زمین از تو زمان از تو

عدم از تو وجود از تو عیان از تو نهان از تو
نباشد ابتدا و انتهایت یا رسول اللہ

ببین بهر خدا از فضل خود حال تباه ما
بلطف خویشتن بنگر دمی روی سیاه ما

به پیش حق ببخشا هر همه جرم و گناه ما
که حق مقبول میسازد دعایت یا رسول اللہ

دم سکرات چون از جسم من بیرون شود جانم
در آندم هم ترا جویم ترا بینم ترا خوانم

بگو رم هم در آئی و دهی فرمان که تا مانم
بروز حشر در زیر لوایت یا رسول اللہ

بدوران تب دیگر نجویم از خدا مطلب
بغیر از عشق تو دیگر نبویم مسلک و مذهب

من بنده چسان خوش مدحت تو بر گشایم لب
لسان قدس چون گوید ثنایت یا رسول اللہ

زفیض قرب خود بہر دو عالم سرفرازم کن
بانوار تجلیہا خود ز اہل رازم کن

بدنیا و بعقبیٰ از ہمہ کس بے نیازم کن
منم مو دون بجان و دل فدایا رسول اللہ

## مسبّع

بر ترجیع بند بر شعر قدیم

بہشت بریں میں عجب باغ و ہو ہے
محمّد کی عشاق کی جستجو ہے

تجسس میں ضو اس کی ہر چار سو ہے
دُنیا ہی مینا چھلکتا سبو ہے

ہر اک حور و غلمان کی گفتگو ہے
یہ کس مست کی آنیکی آرزو ہے

کہ ساقی لئے ساغر مشکبو ہے

ملبّب ہی حوض اور روان آبجو ہی
درختون پہ قمری کی حق سرہو ہے

ہر اک متہتم شخص با آبرو ہے
مقدس مطہر ہی اور باوضو ہے

سبھون کی زبان پر یہ ہر کو بکو ہی | یہ کس مست کے آنے کی آرزو ہی

کہ ساقی سے لئے ساغر مشکبو ہی

کوئی شخص فرمان لئی فاغسلوا ہے | کوئی شخص مامور از البسوا ہے
کوئی شخص محکوم از عطروا ہے | معین کوئی از پی اکرموا ہی
تعجب یہ اشخاص مامور کو ہی | یہ کس مست کے آنیکی آرزو ہے

کہ ساقی سے لئے ساغر مشکبو ہی

کہیں زمزمہ مدح خوان خوش گلو ہی | کوئی دید کا منتظر روبرو ہی
کہیں انتظام کلوا واشربوا ہے | کوئی شخص تکتا کہیں چار سو ہے
ہر اک جا اسی غلغلی کا غلو ہی | یہ کس مست کے آنیکی آرزو ہی

کہ ساقی سے لئے ساغر مشکبو ہی

یہ زیبا محمد کی عشاق کو ہی | کہ فردوس مین جنکی یہہ آرزو ہی

انھین کے لئے عزت و آبرو ہی
گذرا اونکا جسپے بسمت و سو ہے

دہان سبکی موزون ہی گفتگو ہی
یہ کس مست کے آنیکی آرزو ہے

کہ ساقی لئے ساغر مشکبو ہے

# قصیدہ

محتوی بر ذکر میلاد شریف جناب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

نور نخست حضرت یزدان کبریا
متنزہ عن مشارکت الغیر و السوا

وحدت سرای قدس مین جلوہ فروز تھا
ناگاہ اقتضای تقدس بھی ہوا

خاص ایک حبیب اپنے لئے خلق کیجئے
بار اوسکو کارگاہ تقدس مین دیجئے

اس قصد سے وہ نور نے اپنے پہ کی نظر
ناظر بھی آپ آپ ہی منظور جلوہ گر

جب جوش بحر عشق کا حد سے گیا گذر
تب لیکے نور نور سے اپنے کسیقدر

نور محمدی سے اوسی نا مزد کیا
بحر حیا و حلم میں ملت آوسے رکھا

خواہش ہوئی کہ اوسکی لئی کائنات ہو
عالم بنے قیود جہات سمات ہو

جاہ و خدم ہو اور سبھی ممکنات ہو
ادراک و فہم و ہوش ہو عقل ثبات ہو

تخلیق سبکی ہوے پر اوسکی ہی نور سے
اوسکا ظہور مجھسے سب اوسکے ظہور سے

پھر امر کن سے دم میں ہوئے خلق سب وہیں
انسان و جن ملائک غلمان و حور عین

کرسی و عرش لوح و قلم آسمان زمین
دوزخ بہشت کوثر و تسنیم بالیقین

نور محمدی سے یہ پیدا ہوئی تمام
اوس نور کے لئے ہوا سارا یہ اہتمام

لکھا قلم نے لوح پر از حکم ذوالجلال
نام خدا و نام محمد باتصال

پھر خیر و شر کو سبکی وہ صاف جب کمال
اکٹھہ ہوئی تمام کئی کچھ نہ قیل و قال

حق نے سؤال سب سے الست کا جب کیا
پاسخ مین پھر ادب سے سبھون نے بلی کہا

جب حکم حق سے خلقت ارواح ہوگئی
اور صفحۂ زمین پہ خلیفہ بھی تھی ہوئی
چاہا کہ خلق جسد آدم صفی
اسباب مین کچھ اور فرشتون نے عرض کی

فرمان ہوا ز پیش خداوند عالمین
ہم جانتے ہین وہ کہ جو تم جانتے نہین

حق نے ابوالبشر کا جسد خلق جب کیا
اوسکی جبین مین نور محمد کو رکھ دیا
روح ابوالبشر کو یہ ارشاد پھر ہوا
ای روح جلد اس جسد محترم مین جا

تب وہ بصد سرور جسد مین سما گئی
رمز و نکات جتنے تھے سب دم مین پا گئی

جب پائی حق سے خلعت آدم نے انصرام
تب ہو گیا یہ سارے فرشتوں پہ حکم عام

سجدہ ابو البشر کو کریں سب باحترام
آدم کو تب فرشتوں نے سجدہ کیا تمام

ابلیس نے ابا کیا ملعون وہ ہو گیا
تا حشر کائنات میں مطعون وہ ہو گیا

عظمت ابو البشر کی تھی احمد کے نور سے
حرمت ابو البشر کی تھی احمد کے نور سے

عزت ابو البشر کی تھی احمد کے نور سے
وقعت ابو البشر کی تھی احمد کے نور سے

جنت ہوئی حصول اُسی کے طفیل سے
توبہ ہوئی قبول اُسی کے طفیل سے

پھر سلسلہ بسلسلہ وہ نور با کمال
آدم سے صلب نوح میں فرمایا انتقال

حق سے نبوت اسکو ملی با ہمہ کمال
زندہ رہا وہ نو سو پچاس سال

کی بد دعا تو خلق میں طوفاں بپا ہوا

کافر تمام ڈوبے پڑا تھلکا ہوا

جب نوح نبی امانکو خدا سے کیا طلب | یا ارض ابلعی کا ہوا حکم حق سے تب
پائی نجات نوح مع اہل کے سب | یہ فضل حق ہے ہوا ابی نور سے سبب

پایا وہ نور سلسلتا جب خلیل نے
خلت عطا کیا اوسے رب جلیل نے

وہ جنت جہی کا کیا اوٹھی مقام | رحمت خدا کی اوسپہ ترتی تھی صبح و شام
ذکر خدا بغیر نکرتا کبھی کلام | مہمان سوا کبھی بھی نہ کھاتا تھا طعام

کعبہ بنایا حکم سے رب انام کے
مشہور ہے جو نام سے بیت الحرام کے

پھر وہ امام خلق ہوا پیشوا ہوا | اور صاحب مقام ہوا مقتدا ہوا
ذی احتیاج حاج کا حاجت روا ہوا | جتنے نبی ہوئے تھے وہ سب سے سوا ہوا

بر دو سلام نار ہوئی یہہ کمال تھا
اوس نور کا تمام یہ جاہ و جلال تھا

اوس نور پاک کا ہوا حامل سمعیل
ہرگز نہ اپنی ذبح مین کی انسی قال و قیل
روشن پھر اوسپہ ہوگئی حجت و دلیل
پر بچ گیا بہ رحمت ایزد جلیل

جب بعد ذبح دیکھا تو مذبوح کبش تھا
حقنے وہی ذبیحے کو مقبول کرلیا

پھر وہ جلیل شان رفیع المکان ہوا
مقبول سب امام حرم بیگمان ہوا
ہادی خلق اور نبی زمان ہوا
حق کا مطیع و مطاع جہان ہوا

نافذ اوسیکا حکم ہوا خاص و عام پر
قابض ہوا وہ زمزم و بیت الحرام پر

یہہ قرب منزلت تھی اوسی نور پاک کی
ہر جا مدد تھی اوسی نور پاک کی

ہر جا مرحمت تھی وہی نورِ پاک کی
ہر جا معدلت تھی وہی نورِ پاک کی

ہر جا وہ نور کا شرف و احترام تھا
ہر جا وہ سید کا دبدبۂ و احتشام تھا

عبداللہ بن مطلب اہلِ قریش سے
ابوابِ خیر غیب سے سب اونپہ کھل گئے

جب حسبِ سلسلہ ہو حامل وہ نور کے
فضل و کمال حق سے سب اونکو عطا ہوئے

تکریم اونکی بڑھ گئی کو نور کا نمین تب
عزّ و وقار اونکا ہوا دو جہانمین تب

صادق تھی وہ شجیع تھی پرہیزگار تھے
شرم و حیا و حلم مین کامل عیار تھے

ہمت مین بین نہ مانیکی وہ یادگار تھی
بی شبہ مایۂ شرف و افتخار تھے

مشتاق اونکی دید کی رہتی تھی یکجہاں
کب ہو سکے وہ حسن خداداد کا بیان

پھر حسب خواہش ملک ایزد غفور
عفت کی جسکی دہر مین شہرت تھی دور دور
عقد اونکا آمنہ سی ہوا باہمہ سرور
منہ پر وہ نور جس سی کہ شرمندہ ہووے حور

عصمت کا دبدبہ تھا طبیعت مین اسقدر
چشم فلک نے دیکھا نہ ایسا کوئی بشر

پھر عبد اللہ کی صلب سے وہ نور باضیا
کون و مکان مین غیب سے ہاتف نے کی ندا
جب جسم پاک آمنہ مین منتقل ہوا
لو ماں کے پیٹ مین گئی سالار انبیا

تھی بارہوین جمادی دوم کے ماہ کی
جمعے کی رات تھی وہ بہت عز و جاہ کی

آراستہ بہشت ہوئے حکم حق سی سب
جمع ملک فلک پہ تھی صف بستہ باادب
غلمان و حور کرنی لگی ہر طرف طرب
دلمین سرور صل علی احمد بلب

قدسیون کا عرش پہ تھا ہر طرف ہجوم

صلو او سلمو کی دہان پہ مچی تھی دہوم

جبریل نے بحکم خداوند کبریا
خلد بریں سے ایک علم سبز لیگیا
بطحا مین جا کے کعبے پر اوسکو نصب کیا
پھر اس طرح کی کون و مکان مین دیا ندا

اہل جہان تمہارا مبارک نصیب ہے
لو اب ظہور سرور عالم قریب ہے

یعنے وہ نور احمد مختار کائنات
ذی معجزات و باعث تکوین ممکنات
داخل ہوا ہے باہمہ آیات بینات
وہ رحم پاک آمنہ مین آج کی ہے رات

اب درمیان مین مدت تسعہ شہور ہے
من بعد اوس شفیع امم کا ظہور ہے

ہر جا ہے ہر طرف یہ خبر مشتہر ہوئی
اہل جہانکو حد سے زیادہ ہوئی خوشی
تھین بیبیان وہ وقت مین جتنی حرم کی
ہر ہر کے دل مین آگ حسد کی بھڑک گئی

دو سو تک اونمین بیابان غمسی مرگئین
اس رنج مین ہی جان سی وہ اپنی گذرگئین

کہتی تھین عبد اللہ سی ہوتا جو ازدواج
ہوتی ہمین یہ تہنیت و فرحت وہ ابتہاج
ہوتا ہمارے رحم مین داخل یہ نور آج
اس درد دل کا مرگ سوا نہین علاج

نعمت یہ آمنہ کی تھی الحق نصیب کی
لو مان بنی وہ آج خدا کی حبیب کی

رحمت سی اس رات حق نی بہت خلق پر کیا
تب ہاتف سرور ہر اک نی یہی کہا
جتنی تہی بیریان سبہونکو زبان دیا
لو اب ظہور پائیگا وہ شاہ انبیا

فردوس جسکی واسطی اک سیرگاہ ہی
مختار دو جہان کی وہ عالم پناہ ہی

بت جتنی تھی زمانہ مین سب اوندہی گر گئی
کافر یہ دیکہہ تار تعصب مین جل مری

اوس رات سب جہان مین مکانون سی پھر — سوکھی تھی جتنے جھاڑ وہ سب ہو گئی ہری

نقصانِ قحط دہر سی تب دفع ہو گیا
یعنے نکال کال کا سب رفع ہو گیا

جب آمنہ پہ ایک مہینا گیا گذر — تب آئے اوسکے خواب مین حضرت ابو البشر
فرمائی یون کہ جان پدر کچھ نہ خوف کر — حاشا تجھے نہین ہی کسی خوف کا خطر

گو ظاہراً مین جد ہون مین سبکی نسل ہی
پر باطناً فروع ہین سب اور یہ اصل ہی

ایسا ہی ہر مہینے مین آتے رہی نبی — رؤیا مین آمنہ کو جتاتے تھے بس یہی
تا آمنہ پہ خوف نہ ہووے کہین قوی — ماہ نہم کی ایسے مین نوبت پہنچ گئی

لو پھر تو معجزات کا ہر دم ظہور تھا
آیات بینات کا ہر دم ظہور تھا

جب آمنہ پہ ماہ نہم بھی گیا گذر
تھی بارہوین ربیع نخستین کی جلوہ گر
ظاہر ہوئے پھر اوسپہ ولادت کے سب اثر
اور رات پیر کی تھی بصد زیب و کر و فر

انوار کی تجلی ہے ہیم زمین پہ تھی
حسرت سب آسمانون کو اوس دم زمین پہ تھی

جبریل نے بحکم خداوند ذوالمنن
ہوتی ہین اب زمانے مین پیدا شہ زمن
کون و مکان مین کر دیا مشہور یہ سخن
بزم جہان مین جشن کی ہو جا ہو انجمن

میلاد ہے یہ جسکی وہ سبکا شفیع ہے
اوسکا جو ہے مطیع خدا کا مطیع ہے

اوسکے لئے خدا نے کیا خلق دو جہان
پیدا ہوئے ہین اوسکے لئے کون اور مکان
اوسکے لئے خدا نے کیا خلق انس و جان
افلاک اور زمین و زمان سب عیان نہان

یہ وہ ثمر ہے جسکا شجر ہے ابو البشر

مقصد تو باغبان حقیقی ہے یہ شعر

رضوان نے پھر بحکم خداوند کبریا
آراستہ بہشت کو سب طرح سے کیا

غلمان و حور رقص لگے کرنے جابجا
تسنیم کی وہ موج وہ طوبیٰ کی خوش ہوا

سبزی کی وہ بہار تھی عالم وہ نور کا
ہر جا ہے دور جام شراب طہور کا

قدوسیوں کا عرش پہ مجمع تھا ہر طرف
سبوحیوں کی جوق تھی استادہ صف بصف

صلواۃ تھی زبانوں پہ تسبیح زیب کف
چہروں پہ نور ضبح سے سیکی عیان شرف

لب پر سبھوں کی فرط تعشق سے آہ تھی
ہر ہر ملک کی جانب بطحا نگاہ تھی

گلزار سب زمین تھی منور تھا آسمان
عالم تمام غرق تجلی نہان عیان

خوبان ونگار بہر سو طرب کنان
مشتاق دید ردے پرانوار یک جہان

کروبیوں کا چاروں طرف ازدہام تھا
ہر ایک کی زباں پہ درود و سلام تھا

کعبے میں لات منھ کے بل گری لات و منات
فارس کی آگ بجھ گئی دنیا سے یہ بات
کسریٰ کا طاق ٹوٹ کے سب گر گیا وہ رات
ظاہر ہوئی وہ رات ہزاروں ہی معجزات

اب آسماں سے بڑھ گئی عزت زمین کی
مسند ہے اسپہ کون و مکاں کی مکین کی

آدم سے تا مسیح تھے جتنے کہ انبیا
رویت کا اشتیاق تھا ہر فرد کو سوا
تھے منتظر وہ شہ کی ولادت کے جابجا
دیدہ ہر اک کا جانب بطحا لگا ہوا

از عرش تا بفرش سبھی بیقرار تھے
اور رویت جمال کے امیدوار تھے

تنہائی پر جو آمنہ اپنی ملول تھیں
حوریں بہشت سے دہیں پاس انکے آ گئیں

تسلیم کرکے ادنکو ادب سے کھڑی ہین
مشغول کار بار زمین اونکی دست بستہ ہوئین

کہتی تھین آج رحمت رب غفور سے
دیکھینگے ہم جمال نبی کا حضور سے

ای عاشقان احمد مرسل کھڑی رہو
سر کو جھکا کے سینے پہ ہاتھہ اپنا باندھ لو
تعظیم کا مقام ہی پڑہ لو درود کو
پھر گوش جان و دل سے یہ احوال سب سنو

ہی ذکر یہہ ولادت خیر الانام کا
محبوب حق رسول ذوی الاحترام کا

القصہ جبکہ وقت ولادت ہوا قریب
آواز آسمان سے نہایت ہوئی مہیب
شاہون کے آگی جیسے ندا کرتی ہین نقیب
پھر تو وہ سنکے ہوگئی حالت ہی ان عجیب

کانپی زمین پہاڑ سبھی اوس سے ہلگئے
اہل زمین کے خوف سے بس دل دہلگئے

مرغ سپید نے آمین آیا پھر اک وہاں
وہ بالیقین ملک تھا یا طائر جناں

پاکیزگی تھی جسکی پروبال سے عیاں
پہنچا وہ اسمقام پہ تھی آمنہ جہاں

پر اپنے اوسنے آمنہ کے پیٹ پر ملا
تا اوس سے ہووے سہل عیاں جلد بر ملا

لایا وہاں پھر ایک ملک نزہت وفر
کی عرض آمنہ سے کہ جلد اسکو نوش کر

جام زمردین میں شراب طہور بھر
تا زود دست خالق کبریٰ ہو جلوہ گر

جب وہ شراب آمنہ نے نوش کر لیا
تب اوس ملک نے ساتھ ادب یہ کی ندا

ظاہر ہوا رسول خدا شافع امم
ظاہر ہوے اخیر نبیان صاحب علم

ظاہر ہوا نبی ذو المجد و الکرم
ظاہر ہوا شہنشہ عالم زمان خدم

تشریف لائے کہ جہان بے قرار ہے

عالم تمام دید کا امید وار ہی

پھر تو وہ آفتاب رسالت ہوا طلوع
سرعت سے خاص جانب حق ہو گیا رجوع

وحدانیت کی پھر اقرار با خضوع
خالق کو اپنی سجدہ کیا با ہمہ خشوع

پھر رب کی ساتھہ سجدہ میں قال و مقال تھا
امت پہ رحم کرنیکا ہی ہر دم سوال تھا

جب حق نی اوس سوال کو مقبول کر لیا
تب سر اوٹھا سجدی سی وہ شاہ انبیا

کون و مکان دیکہ غور سی ہر سو نظر کیا
صلوٰت اور اسلام کا ہر سو سی غل اوٹھا

کونین شرفیاب ہوئی وصل جمال سی
جو پاک تھا شبیہہ و نظیر و مثال سی

پھر ذوق دید سی کوئی بیہوش ہو گیا
سکتہ کسیکو اور کوئی غش کھا کی گر پڑا

ہر شی آیا جسکو اوسنی ثنا خدا کیا
ہر سو سی بس بلند ہوئی پھر توحید صدا

نورشہ عرب ہی جہان فیضیاب ہے
پر عبدیت کے عین کا منہہ پہ نقاب ہے

اوسکے ہی نور سے ہوا تکوین کائنات
ہین سب فروع اور وہ ہی اصل ممکنات
نور قدم سے خلق ہوئی اوسکی خاص ذات
کسکی مجال ہی کہ لکھے اوسکی کچھہ صفات

بندہ ہے اوسکی حسن کا کسطور ہو بیان
جسکا خدا ے عز و جل ہووے مدح خوان

چہرہ وہ جسکو دیکھکے شرمندہ ہو قمر
تھرائے شمس دیکھے اگر اوسکو یکنظر
والشمس والضحی ہین گویا اوسکی حسن پر
نور خدا ے پاک وہ صورت سے جلوہ گر

لولاک جسکی شان مین ہے وہ جناب ہے
عالم تمام ذرہ ہے یہہ آفتاب ہے

ابرو وہ ابروی جہان غیرت ہلال
قوسین قاب جسکی اشارت پہ ہووین دلیل

تسخیر مین وہ پنجۂ مژگانکو بس کمال
چتون مین پھر یہ دبدبۂ صولت و جلال

توڑا بتونکو کفر کی حالت تباہ کی
عالم ہوا مطیع جو ہر یک نگاہ کی

آنکھین وہ جو ہمیشہ ہین مشغول دید حق
جن پر کہ سب کھلی ہوئی ہین چار پردہ طبق
ہیبت سے جنکی سینۂ کفار ہو دو شق
منظور رحمت انکی ہین جنتکے مستحق

مردونکو زندہ کرنیکی انمین صفات ہین
عینین ہین کہ چشمۂ آبحیات ہین

وہ کان جسکی واسطے ہو زمزمۂ کن فکان
سمع سروش غیب کو آمادہ ہر زمان
نادم ہین جنکو دیکھکے لعل و گہر کی کان
گویا صدف ہین گوہر قدسی کی بیگمان

کون و مکانمین کسکی کہان ایسے کان ہین
سننے کلام قدس جو ہر دم ہر آن ہین

کاکل وہ جنکا راز کسی پر نہین کھلا
کانون کے پاس سلئے آ ونکو ملی ہی جا

ہان سعد رتو پایا کہ واللیل اذا سجا
ہی سمع غیر تا کہ وہ کرلیوین التجا

عارض سی ہمقران ہی والیل و نہار ہین
حسن ازل کی راز کی وہ رازدار ہین

بینی وہ جسکو دیکھہ دبنی ہو دلسی در
روشن ہی بحر حسن مین گویا کہ شمع طور

اقرار ہی بشر کری توحید پر ضرور
سبکی زبان ہی وصف مین اوسکی پہ قصور

غلمان خجل ہی دیکھکی شرمندہ حور ہی
بینی ہی یا تجلی قدسی کا نور ہی

یاقوت جسکو دیکھکی شرمندہ ہو وہ لب
سرخی کو جنکی دیکھکی مرجان ہی جان بلب

شفاف سقدر ہین کہ آئینہ حلب
ہر دم ہی جنکو عاصیون کے عفو کی طلب

جنبش مین کلک کاتب تقدیر بالیقین

تاثیر مین خواص مین کسہیر بالیقین

دندان وہ جسکو دیکھکی حسیر ہا تمین نجوم
جنکی جھلک کی عرش معلی ملک دہی ہوم

علمان حور دیکھین تو پھیر چوم لین قدوم
انجم نشار چرخ کری گرد گھوم گھوم

شرمندہ جنکو دیکھکی سارے حسین ہین
دندان ہین یا کہ سورۂ یسین کی سین ہین

زیبا ذقن ہی یا شجر قدس کا ہی سیب
کونین کی ہی جس سے بہی خلد کی ہی زیب

حور و ملک ہین دیکھکی بس جسکو بی شکیب
سب انبیا ہین جسکی تصور مین بی حبیب

چاہ ذقن وہ جسکو دو عالم کی چاہ ہی
زمزم کو جس سی آب کی کوثر کو چاہ ہی

ہی الغرض تمام وہ جسم شہ عرب
ظاہر مین جسم اور بباطن وہ نور رب

سائی سی پاک تھا قد والا ہی سبب
مہو ون سکوت کرکہ بس اب ہی ادب

واصل وہ رب سے عبد سے شامل ہر آن ہے
یہ خاص اُسکے برزخ کبریٰ کی شان ہے

پھر خدا ذرا امیر کی جانب سے ای صبا
کر جا کی جلد یہ شہ یثرب سے التجا
کبتک رہون مین درد جدائی مین مبتلا
کبتک سہون مین ہجر کی یہ حسرت و بلا

بُلوائیے مدینے مین اس رو سیاہ کو
مجلس مین بار دیجیے اس پر گناہ کو

ای پادشاہ کون و مکان عرش بارگاہ
قدسی پناہ قدس مکان قدس جایگاہ
بن تمہین کبتلک میری حالت ہی تباہ
للہ مجھپہ کیجیے یک لطف کی نگاہ

محتاج کل ہو آپکی وہ پاک ذات ہی
بخشش گناہ یک ادنی سی بات ہی

خادم ہو تمین غم سے نہایت ہی زار ہون
نادم ہون منفعل ہون سیہ شرمسار ہون

ہر چند بد عمل ہوں میں اور زشت کار ہوں
پر آپ کی ہی لطف کا امیدوار ہوں

کرتا ہوں ورد شام سحر نام آپ کا
ہوں میں غلام بی درم و دام آپ کا

دولت مجھے ملی نہ ملی اب طلب نہیں
حشمت مجھے ملی نہ ملی اب طلب نہیں
عظمت مجھے ملی نہ ملی اب طلب نہیں
جنت مجھے ملی نہ ملی اب طلب نہیں

ہی التجا کہ آپ کی قربت مجھے ملے
اور دائما غلامی حضرت مجھے ملے

اب مجھکو ہی نہ دولت و صولت کی آرزو
نہ ازدیاد عزت و حرمت کی آرزو
دوزخ کا خوف اور نہ جنت کی آرزو
دل میں فقط ہی آپکی قربت کی آرزو

موزون کی عرض اتنی خدایا قبول ہو
احمد کے در کی اسکو غلامی حصول ہو

مخمس

# مخمس

کسی ملا را شریک محفل رندانه میگوید | کسی هم مشرب و همبزم مجنونانه میگوید
کسی کرد کین مجلس میخانه میگوید | کسی دیوانه میگوید کسی مستانه میگوید

غرض هر شخص ما را از خرد بیگانه میگوید

ز نخود هر چند از نقد تورع من تهیدستم | مگر از روز پیمان ده پای دل با دستم
مِی شوقش چنان در کوچه و بازار سرمستم | من از محو تماشای رخ زیبای او هستم

که هر جا هر کس از مدهوشیم افسانه میگوید

دهد چون غنچه پیراهن شود انوار ما پیدا | رود چون رنگ از هر شعر دانوار ما پیدا
طبیعت چین سینه معدن شود انوار ما پیدا | بسوزد شعله های جان تن شود انوار ما پیدا

ز بان شمع این نکته بهر کاشانه میگوید

کشا از باطن خود صیقل نادم گرش | بپیر تا منزل باجلس مگو این از دم گرش

باخر نقد جان پیش او بر دکش | وجود خویش را هیتش گم ساز و درکش

حدیث خوشتن با شمع کی پروانه میگوید

دلا والشمس خوانی بیاد آن رخ زیبا | الم نشرح بدانی شرح صدر نور وا زکی
نه هرکس واقف است از سر سبحان الذی اسری | که داند غیر عاشق معنی واللیل اذا یغشی

مگر آن زلف مشکینش بگوش شانه میگوید

ندارم هیچگه دست از طلب تا جان بتن دارم | گریبان چاک بر سر خاک و خون دیده با دامن
نشود گر بخت با سعی من امی بچنگ آرم | جوان طبعم چسان از پند ناصح عشق بگذارم

که ناصح آنچه گوید از سر پیرانه میگوید

بغیر از قرب لیلی نخواهد این دل مجنون | مگر در اضطرار از حد خود هرگز نشد بیرون
چه با من نشیند هرگونه جبر از دست این گردون | بود پابند تسلیم و رضا صبر گو موزون

مگر گه گه چنین اشعار بیتابانه میگوید

محمد

# مخمس

ایکه می یابم مقامت در نهان خویشتن
چشم دارم تا کنی اظهار شان خویشتن
پاسخم ده از زبان حق بیان خویشتن
باز گو ای طایر قدسی نشان خویشتن
دور گردیدی چرا از آشیان خویشتن

هر که آگه شد ز توحید انجمن پیوسته است
سالها در کشف معنی از خودی بگسسته است
از وجوب امکان پدید آمد مگر از عشق است
میل صورت از معنی دوئی بهر چیست
شمه با من بگو از داستان خویشتن

گفتگوی من بجنبید دل چو بشنید اینچنین
شاهد معنی رخ مقصود بنمود اینچنین
با من از عشوه در گفتار بگشود اینچنین
در جوابم طایر قدسی بفرمود اینچنین
بعد افشای همه راز نهان خویشتن

از ازل گردیده ام در عشق احمد مبتلا
بجذبهٔ شوق تو میکشد ما را به سودای جا

ورنه ما را با حضیض خاکدان نسبت کجا
بلبلم از شاخسار قدس گردیده جدا

دور افتاده ز باغ و بوستان خویشتن

بسته ام پیمان خود با او چو در روز الست
صد تعبهای کشیم تا دامنش آرم بدست

بر تو مخفی نیست یار آنچه احوال منست
گاه سوزم گاه سازم گهه بهوشم گاه مست

گهه بخندم گهه بگریم بر فغان خویشتن

آنچه از من سر زند از اختیار من مگیر
نیستم جز آنکه دهانی طبعم صاف ضمیر

میدرخشم ذره وار از عکس آن مهر منیر
گهه امیرم گهه فقیرم گاه مطلق گهه اسیر

گهه عیان سازم همه کار نهان خویشتن

گهه ملول از هجر گهه شادم ملمید وصال
گاه شاه بدر بالم گاه کاهم چون هلال

هر زمان میسازم از حالی بحالی انتقال
گاه طفل خورد سالم گهه جوان با خط و خال

گاه من پیر مرحیم ناتوان خویشتن

دیدهٔ مجنون نبیند غیر لیلا زینهار
صورت شخصی نبیند او بود آئینه‌دار

نیست در آئینه جز عکس رخ آئینه‌دار
در دو عالم عاشق صادق نبیند غیر یار

کو نیارد در نظر جز جان جان خویشتن

خویش را دریاب تا معشوق را یابی ترا
عشق کامل بهر تو باشد درین ره رهنما

هر که او خود را نداند یار را داند کجا
یار را هرگز نیابی تا نیابی خویش را

دور کن از خویشتن وهم و گمان خویشتن

جذبه‌ها از قلب مقناطیس می‌گردد نخست
بر تن گل غنچه پیراهن همی درد نخست

جوشش عشق از مبدء فیاض چون سر زد نخست
شعله‌ها عشق از معشوق می‌خیزد نخست

شمع سوزاند نخستین جسم و جان خویشتن

نخوت و کبر و هوای نفس را از دل کنی
خویش را در صبر و تسلیم و رضا کامل کنی

با سگان درگهش در کوی او منزل کنی
گر تو منظور الهی همچو ویس قرب او حاصل کنی

مہرِ خاموشی زدن اول بر زبانِ خویشتن

# التماسِ مصنّف

اس مجموعہ کا مصنف خاکِ نعلین رسول الثقلین میر محمد حسین ولد مولوی میر محمد صالح بخاری غفرہما الباری المتخلص موزون۔ ناظرین باتمکین کی خدمات عالی درجات مین یہہ التماس کرتا ہی کہ جسدم اس دل خستہ پر و بال شکستہ کے سینہ مین شوق نعلین بوسی نبوی کا جوش ہوا فرحت دل سے دور ہوی غم ہم آغوش ہوا عقل زایل ہوی ہوش پرواز ہوا از خود فراموش ہوا۔ ہر آن بے تابی طرح بطرح کی صورتین دیکھانے لگی۔ ہر زمانہ نا کامیابی انواع و اقسام کے اشکال پیش لانے لگی غرضکہ جو حالتین گدرین اور گذرتی جاتی ہین خارج از حد بیان۔ اور جو صدمے کہ سہے اور سہے جاتے ہین زاید از امکان انسان

ہر چند کہ تفصیل اس اجمال کی طول ہی کہ یہہ شعبۂ عشق رسول سے
مگر اُسکے مصائب کی بیان سے بہ لحاظ شبہات ریاکاری صبر و سکوت
خوب ہی اور ہمیشہ طبایع عشاق کو گو نہایت شاق ہی صبر و سکوت
مرغوب ہی ۔ لمصنفہ ۔ وجود خویش را در ہستیش گم ساز و دم درکش
حدیث خوشیتن با شمع کے پروانہ میگوید ۔ الحاصل عند الاضطرار
اس دل بیقرار کی اکثر اوقات کچہہ مضامین جس سے دل حزین کو
کسیقدر تسکین حصول ہو تحریر ہوا کرتے ۔ مگر وہ مضامین نہ بطرز
شاعرانہ بلکہ مجنونانہ ۔ چنانچہ رفتہ رفتہ اون مضامین کا ایک مجموعہ
ہوگیا ۔ پہر بعض اوقات جیسا کہ کوئی بیمار وائے وائے یا آہ آہ
کرکے کراہتا ہی ۔ اور اوس سے اوسی کسیقدر تسکین و تسلی ہوتی ہے
اوس مجموعہ سے کسیقدر مضامین تنہائی مین پرہنے کا اتفاق ہوتا

اور اوس سے کسیقدر قلب حزین کو تسلی و تسکین بہی ہوا کرتی۔
اس اتفاقات مین چند احباب اس مجموعہ سے آگاہ ہو کر خواستگار
ہوسے کہ چند اشعار اس سے واسطے قصاید خوانی کے دئے جائین
گو مصنف مین وہ لیاقت و استعداد نہین کہ جسکی تصنیف سننے سے
ذایقہ و حلاوت ہو مگر بفحوای اینکہ آزردن دل دوستان جہل است
حسب فرمایش چند تا قصاید اس مجموعہ سے دیے گئے اور قصاید
خوان صاحبون نے اون قصاید کو کہ وہ خوبی ممدوح کی برکات تام
اون کی خوش گلوئی کا سبب تہا نہایت عمدگی سے پڑہنے لگے
اور ایک مدت یونہی گذری پہر تو جملگی احباب بعض وقت بطور متفرق
و بعض وقت بہئیت مجموعی اس مجموعہ کے چہپوانے کے لئے
نہایت اصرار کرنے لگے اور مصنف اون کی ارشاد کو اپنی بلیاقتی

و بے استعدادی و بے حوصلگی کے سبب لطایف الحیل مین گذار دیتا
اور فی نفس الامر اس مجموعہ کے ملاحظہ سے اساتذہ اولو الابصار جو
ماہر علم عروض ہین بے شک مصنف کو علم عروض سی عاری و بی استعداد
غور فرما سکتے ہین اور یہی امر واقعی ہی۔ القصہ احباب کا اصرار اس
مجموعہ کے چھپوا نیکے بارہین روز بروز بڑہتا چلا۔ حتی کہ احباب
موصوفین سے بعض ذوات مقدس کے جانب سی کہ مصنف اون کو
اپنا بزرگ جانتا ہی باصرار فرمایش شروع کروایا۔ پہر تو جیسا کہ مصنف
اس مجموعہ کو چھپاتا تہا۔ ناگزیر چھپوانا پڑا۔ پس مصنف نے اس مجموعہ کو
جو حصہ اول اپنی دیوان نعتیہ سے موسوم بہ نگار موزون دل فگار
بشوق نعلین بوسی احمد مختار ہی جناب مولانا و بالفضل اولنا حاوی
معقول و منقول جامع فروع و اصول مولوی حاجی محمد مظفر الدین صاحب معلی التخلص

مددگار صدر کچہری اہتمام ٹپہ خانجات ملک سرکار عالی دام مجدہ کے

توجہات سے مطبع مطلع انوار دکن صانہ اللہ عن الشرور الفتن میں

چھپوایا ـ والحمد للہ اولاً و آخراً باطناً و ظاہراً وصلے اللہ

علی ختم الرسل ہادی السبل الذی قد احاطہ دینہ و اسلامہ من القاف

الی القاف سیدنا و مولانا محمد بن عبد اللہ ابن عبد المطلب ابن

ہاشم ابن عبد مناف و علی آلہ و اصحابہ وسلم تسلیماً کثیراً کثیرا

## تاریخ ختم دیوان نعتیہ یابتہ حصہ اول

زدیوان نعتیہ چون جلد اول
شد اتمام از فضل ذو المجد و المن

نداشد بجلد دی این ـ خوا موزون
مع الیس بگفتم ـ کہ بخشایش من

۱۳۰۳ھ

تقریظ من نتایج افکار زبدة الاخیار مخزن صدق وصفا معدن علم وحیا جامع علوم صوری ومعنوی برگزیدہ بارگاہ مصطفوی مولانا مولوی وحاجی محمد مظفر الدین صاحب المتخلص معلی مددگار صدر کچہری اہتمام ٹپہ خانجات ملک سرکار عالی

ای باریابان دیوان نعت محمدی - وای حاشیہ بوسان بساط ثنای احمدی

ہزاران ہزار رشک ہی اوس سخن آفرین حقیقی کا جسکی وصف کلیمی کا

ہر طبع موزون مین ظہور ہی - اور بے شمار مطلع نعت و درود محقق

اس ناطق فرمان - الشعراء تلامیذ الرحمان - کے لیے جسکی دعا

ایدنا لا بروح القدس - مداحان خاص کے لئی منشور ہی - زہی سلطان

نیقر مزاج جسکے باغ رسالت کا - الفقر فخری - یک خوشۂ انگور ہی

اور خھے بادشاہ دین و دنیا جسکی ایجاد ذات وصفات ہی - حضرت

احدیت کو منظور ہی - جس دل مین عشق محمدی نہین - وہ دل دل ہی

نہین - جو کلام حمد خدا ونعت آنحضرت سے خالی ہی - وہ کلام مین

شامل ہی نہین - عشق محمدی عین عشق رب جلیل ہے - مَنْ اَحَبَّنِیْ فَقَدْ اَحَبَّ اللّٰہَ - اوس کی دلیل ہے - مگر یہہ نعمت عظمےٰ اُنہی کو سرفراز ہے جو سعید ازلی ہین - اور یہہ کرامت کبرے اونہی کو لیئے مختص کی گئی ہے جو نیکبخت لم یزلی ہین - ہر ادنی و اعلی کے لیئے یہہ صفت خاص عام نہین - اور ہر مرغ خانگی کا ہمای اوج سعادت نام نہین - خداوند عالم یہہ دولت لازوال ہر مسلمان کو نصیب او اس موہبت لاانال سے ہر امتی کو قریب کرے - ہرچند شعرای متقدمین و متاخرین - مثل حضرات سعدی و نظامی و حافظ و جامی و بیدل وغیرہ رحمتہ اللہ علیہم نے یہہ دولت ابدی حاصل کی ہے - لاکن میری دانست مین فیضان ان کی ارواح متقدسہ کا اب تک بھی باقی ہے - چنانچہ اندنون سر دفتر سیادت و نجابت - نقاوہ دودما

شرافت اکمل الکملا - وافضل الفضلا - واقف رموز صوری ومعنوی
عالم علوم دینی ودنیوی - مخمور شراب مصطفوی - اسیر سلسلہ جمال
مرتضوی - معدن اسرار صدق وصفا - مطلع انوار دفق وفا - مقبول
بارگاہ خاص حضرت بیچون - حاجی الحرمین جناب مولوی میر محمد حسین صاحب
بخاری المتخلص بہ موزون سررشتہ دار صدر کچہری اہتمام ٹھپہ خانہ جات
ممالک محروسہ سرکار عالی خلد اللہ ملکہٗ خلف الصدق حضرت مولانا
مولوی میر محمد صالح صاحب بخاری رحمتہ اللہ علیہ سے جو مشایخین عظام
اس ملک کی ہین - یہہ کلمات طیبات اور الہامات باقیات الصالحات
نعت سرور کائنات علیہ الصلوٰۃ والتحیات مین تالیف فرماے ہین
عجب طرح کے لطف اور عمدگیان دکہاے ہین - یہہ کلام موزون
نہ صرف موزونیت ہی مین بے نظیر ہے - بلکہ ہر طرح کے اوصاف سے

مقبول و ہر دلعزیز ہوتا ہے۔ یہہ کلام جادو بیان جو مملو بہ نعت مصطفوی ہے
سحر موسوی نہین اعجاز عیسوی ہے۔ زبان بشر اس کی صفت مین
لال ہے۔ اور دہان جن و انس اس کی توصیف سے مالامال ہے
کلام عاشقانہ کو الہام غیبی کہون تو بجا۔ اور ان اشعار مستانہ کو
مکاشفات لاریبی سمجھون تو زیبا ہے۔ ہر شاعر و ہر سخنور پر یہہ امر
منکشف ہے کہ جس کلام سے سراسر عشق کی بو ٹپکتی ہے۔ اُس کلام کو
تلازمات شاعری سے کچھہ غرض نہین رہتی۔ کیونکہ عشاق کا مقصود
اصلی ذات محبوب ہے نہ کہ شاعری مرغوب۔ چنانچہ حضرت مولانا رومؒ
اپنی مثنوی فیض لزوم مین ارشاد فرماتے ہین۔

قافیہ اندیشم و دلدار من      گویدم مندیش جز دیدار من

الغرض مین نے جسقدر غور کیا اس کلام کو سوای مذاق عاشقانہ کے

ضروریات شاعرانہ سے بہی مملو پایا۔ یہہ نوادرات عنایات بیچون
باعث تصرفاتِ حضرت موزون ہی۔ سبحان اللہ کیا بات ہی
فی زماننا ایسا کلام تصرف آمیز دیدہ ہے نہ شنیدہ۔ حسب شاعر کو
اس زمانہ مین دیکہتا ہون اس مذاق سے بعید ہی۔ دیوان موزونان
سے کے گلگا جمنی اشعار فارسی دار و حسن کا مطلع۔ اور ریختا و ریختہ فصاحت مین
عمدہ کا مرقع ہے۔ ہر مطلع مطلع انوار۔ ہر شعر شعری شعار۔ ہر غزل
رشک غزالان ختن ہے۔ ہر گلدستہ گلدستہ چمن۔ ہر مصرعہ غیرت
ابروی ماہ رویان۔ ہر سلسلہ بیت زینت افزای زلف غالیہ مویان
حسن مطلع رونق خطِ شعاعی آفتاب۔ ہر منتخب اشعار دفتر فصاحت کا
انتخاب۔ ہر مثلث زیب موالید ثلاثہ۔ ہر رباعی چہار عناصر حسن کا
خلاصہ۔ ہر خمسہ حواس خمسۂ ظاہری و باطنی کا پیوند۔ ہر مسدس

شش جہت میدان عشق کا ترجیع بند ہے - ہر نظم مثنوی بلاغت کا
مستزاد ہے - ہر نکتہ شرح فصاحت بیانی مین استاد - الغرض
اس مجموعۂ عشقیہ کی جسقدر توصیف کیجاسے قلیل ہے - اور جتنی اس
رسالہ کی تعلی ہو کوتاہی بیان کی دلیل ہے - چونکہ اس کلام عاشقانہ
کی توصیف مین پوری پوری عہدہ برائی کار محال انجام ہے - لہذا
اس کے وصف مین چند ابیات جسکا مصرعۂ اخیر مادۂ تاریخ ہے
ختم کلام ہے -

چون زموزون این کلام با صفا
شد رقم در نعتِ حضرت مصطفا

وصفِ این خارج زحدِّ آدمی است
زانکہ این مملو ز اوصاف نبی است

طاقتِ انسان چو از وصفش بری است
وصفِ وصفش ہم نہ حدِّ شاعری است

ختم کردم ای معلّی بر دعا
تا شود مقصودِ ما ہر دو ادا

یا الٰہی از طفیلِ شاہ دین
از طفیلِ جملہ اربابِ یقین

آتشِ عشق بنی در جانِ ما
ہمچو موزون مشتعل کن در ملا

بہر سالِ طبع چون کردم خیال
تا شود معلوم از و تاریخ و سال

ہاتفم گفتہ بگو ای ذی عقول
زینتِ جان ہای عشاقِ رسول

قطعہ تاریخ طبع دیوان موصوف از تصنیف ایضاً بحرِ دیگر

از جوشِ عشق حضرتِ موزون در این ایام
دیوان بہ نعتِ سیدِ عالم چو شد تمام

تاریخِ انطباع معلی بگفت دل
ماند قبولِ بارگہِ خاص این کلام

۱۳۰۴ ہجری

تقریظ رقم زدۂ قلم فصاحت وبلاغت شیم شاعر جادو نگار در علم وفضل یگانۂ روزگار مولوی سید علاء الدین صاحب المتخلص بہ واحد حسینیؔ دار سیاصدر کچہری پٹنہ عظیم آباد سرکار عالی

الحمد لواہب العطایا

والنعت لافضل البرایا

امابعد محبان رسول الثقلین کو بشارت اور عاشقان سید الکونین کو اشارت ہو کہ ان دنوں یہہ دیوان کثیر المنفعت قلیل الحجم مملو بقصاید نعتیہ رسول اکرم صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم نتیجۂ افکار پر انوار ناثر بے بدل ناظم عدیم المثل غایص بحار عشق احمد مختار فارس مضمار نعت سید الابرار سید الحبیب الفطن اللبیب فاضل کرامت مشحون جناب مولانا الحاج مولوی میر محمد حسین صاحب البخاری المتخلص بہ موزون سررشتہ دار صدر کچہری انتظام پٹنہ علاقجات ملک سرکار عالی

احسن سعی جناب الاکرم ۔ فاضل الافخم ۔ شاعر بے عدیل ۔ ناظم عدیم المثل فرید الدہر ۔ وحید العصر ۔ مجمع التواضع والتمکین ۔ المتحلی بحلل الاوصاف المجلی جناب مولانا مولوی محمد مظفر الدین صاحب المتخلص بہ معلی مددگار ناظم شعبہ خانجات ملک سرکار عالی ۔ مطبع مطلع الانوار دکن میں چہپکر مطبوع طبایع خاص و عام ہوا ۔ الحق یہہ وہ دیوان ہی جسکے رنگ مضامین کا عجب ہی طور ہی ۔ دواوین ہوتے ہین مگر یہہ دیوان کچہہ اور ہی نظم اسکی دلچسپ معانی دلاویز مضمون ایک سے ایک فایق ہی یہی سبب ہی کہ ابتدای نظم سے ہر ایک اس کا شایق ہی ۔ سواد اسکا مہیج سودائی عشق رسول ہی ۔ بیاض نور افزای قلوب محبت شمول ہی ہر سطر جادۂ تسخیر ہے ۔ ہر نقطہ سپہر مدح احمد کا اختر پر تنویر ہی ہر حرف سے عشق نبی آشکار ہی ۔ الغرض گلشن نعت کی نئی بہار ہی

سبحان اللہ کیون نہو کہ یہہ دفتر نعت رسول کبریا ہی جسکی مطالعہ سی
دل کو روشنی چشم کو ضیا ہی حصولِ سعادت ابدی اس سے سوا ہی
اللّٰہم انفعنا من برکاتہ بطول حیات المصنفِ وازدیاد حسناتہ
الی یوم القیام وآخر دعوانا الحمد للہ الملک العزیز العلام والصلوٰة
والسلام علی رسولہ خیر الانام واصحابہ الکرام ــ

قطعۂ تاریخ عربی من واحد

| | |
|---|---|
| فلما انشد مولانا البخاری | مدیحًا للنبی خیرِ الانامِ |
| فاحسن نظمہ لفظًا ومعنًا | کسلک الدر فی حسن النظامِ |
| متی من طبعہ حصل الفراغ | سألت الہاتف عام الختامِ |
| فارشدنی علی وجہ النشاط | مدیح المصطفی خیر الکلام |
| ۵۰ | ۴ ۱۳۰۰ھ |

## ولہ ایضاً فارسی

| | |
|---|---|
| صاحب الفضل جناب موزون | کرد تدوین چو مدح اعلا |
| گفت بر ساختہ سالش وحید | دفتر نعت سعی والا |

۱۳۰۴

## ولہ تقریظ منظوم اردو مع تاریخ طبع

| | |
|---|---|
| کہاں ہیں کہ جو ہیں غزلخوان نعت | فدایان احمد محبان نعت |
| بصد شوق لیں ذائقہ نعت کا | مہیا ہی ان کی سے لئے خوان نعت |
| لکھا خوب موزون نے ہی انداز ان | کمال فصاحت سی دیوان نعت |
| ہی ہر حرف مملو بوصف نبی | دکھائی ہی اسمین عجب شان نعت |
| سطور اسکی روشن تر از کہکشان | نُقط مثل دُرہای عمّان نعت |
| نہ خوفِ خزان یان نہ آسیب خاک | عجب ہی بہار گلستان نعت |
| ہین توصیف کی گوہر اسمین بھری | یہہ دیوان موزون ہی یا کان نعت |

چھپا جبکہ یہہ دفتر پُر شرف | کہ تا عام ہو سب پہ فیضان نعت
لکھی اوسکی تاریخ واجد نے یون | بخوبی ہوا طبع دیوان نعت

سنہ ۱۳۰۴ھ

تقریظ کتاب مستطاب نعتیہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وسلم موسوم بہ بکاد موزون چکیدۂ قلم جواہر رقم شاعر شیرین زبان فرید العصر وحید الزمان حاجی مولوی محمد فیاض الدین صاحب صفا المتخلص فیاض نائب میر منشی صدر کچہری اہتمام ضلع جات ملک سرکار عالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اللہ جلشانہ کے ہم پر بڑے احسان ہین کہ ہمارے پیغمبر رسول آخر الزمان ہین رباعی پیغام خدا نخست آدم آورد ۰ انجام بشارت ابن مریم آورد یا جملہ رسل نامہ بے خاتم بود ۰ احمد بر ما نامہ و خاتم آورد — ہر چند نفس نبوت مین سارے انبیا علیہم السلام ایکسان ہین مگر جو فضایل کہ خاصتاً جناب احمد مجتبیٰ محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کو خداوند پاک جلشانہ نے عطا فرمائے ہین ایسے کہان ہین تا

رباعی ــ پیش از همه شاہان غیور آمدہ ٭ ہر چند کہ آخر بظہور آمدہ
ای ختم رسل قرب تو معلوم شد ٭ دیر آمدہ زراہ دور آمدہ

موجود وہی ہی کہ توحید رب العالمین کے ساتھ فضیلت حضرت خاتم المرسلین
کی ہی جبکہ اللہ جل شانہ نے اون الفاظ روف و رحیم سی یاد فرمایا ہی
جو خاص اپنے واسطے فرمایا ہی اوس کے دل مین جای گزین ہو ــ

رباعی ــ در منزل توحید کسی را رہ نیست ٭ کز منزلت ختم رسل آگاہ نیست
گنجینہ لا الہ الا اللہ را ٭ مفتاح محمد الرسول اللہ است

سبحان اللہ کہ اس گلدستہ نعتیہ فرحت افزون مین جو میری محسن
اور عنایت فرما حضرت موزون سے نہایت اخلاص اور اعتقاد کے
ساتھ ترتیب دیا ہی ایسی ایسی رنگین مضامین فضیلت جناب حضرت
شفیع المذنبین کے درج کئے ہین کہ اسکی دید و داد دیدنی ہین ــ

اب نہ سیر گلستان کی آرزو ہی نہ کسی بوستان کی جستجو۔ بہار دانش
اگر پوچہنے تو اس کے ہر صفحہ بلکہ ہر ہر حرف مین نہان ہی۔ اور
شبنم شاداب معرفت اگر ڈہونڈے تو اس کے ہر ہر نقطہ سی
عیان ہی سہ مارا دماغ گلشن و باغی نماندہ است ٭ اسے بوی گل برو
کہ دماغی نماندہ است۔ اب ناظرین باتمکین اور جان نثاران
حضرت رحمۃ للعلمین غور فرماوین کہ جب آپکی فضیلت اس درجہ پہنچگئی
ہو کہ اگر ایک لاکہہ چوبیس ہزار پیغمبر ایک طرف کہڑے ہون اور
ہمارے جناب رسالت مآب بنفس نفیس ایک جانب ہمکو اتباع
اپنی ہی پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام کی واجب و لازم ہی اگر اس
موقع مین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کچہہ ارشاد فرماوین اور
ہم اولو الانبیا علیہم السلام کی جانب دیکہین کہ کہلا اسباب مین

یہہ حضرت کیا فرماتی ہین تو فوراً ہمارا نام امتیون سے دفتر سے نکالدیا جاوےگا
اور وبال عظیم ہمارے جان پر ڈالا جاویگا اور اگر موسیٰ علیہ السلام بھی
حضرت کے زمانہ مبارک مین ہوتے تو بجز اطاعت آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم کے کوئی روش دوسری اختیار نہ فرماتے پس اسصورت مین
آپ کی اطاعت اور بجا آوری احکام شریعت جو کچھہ زبان فیضترجمان
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے نکلے اور وہ بذریعہ حضرات محدثین
وائمہ مجتہدین اور بزرگان دین ہما لکن ہمکو پہنچ گئی کسقدر فرض
نہوگی اور بات یونہی ہر کہ جو اللہ تعالیٰ کا محبوب بننا چاہتا ہی وہ
سچے دل اور سچے عقیدت سی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی
اطاعت کرتا رہی بمنجواء آیہ کریمہ قل ان کنتم تحبون اللہ
فاتبعونی یحببکم اللہ۔ اور حقیقت مین رسول اللہ صلعم کی

اطاعت عین اطاعت اللہ جلشانہ کی ہی کہ جسکے صلہ مین آدمی
اون انعام واکرام کا جو خاص انبیا وصدیقین وشہدا وصالحین کے
حق مین نازل ہوا ہی مستحق ہوتا ہی اور اون سکے رفقا مین شمار کیا جاتا ہی
جیسا کہ اللہ جلشانہ فرماتا ہی ومن یطع اللہ والرسول فاولٰئک
مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہدٓا
والصلحین وحسن اولٰئک رفیقا۔ اب تعریف انبیا اور صدیقین
اور شہدا اور صالحین کی سنئے کہ انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام
وہ حضرات ہین کہ جبرئیل روح الامین فرشتہ ظاہر اپیغام حضرت
رب العالمین کا پہونچاوے۔ اور صدیق وہ ہین کہ جو حکم وحی ہو
اوسکا دل اوسپر بلاتامل گواہی دے اور تصدیق کرے۔
اور شہید وہ ہین جنکو پیغمبر کے حکم پر ایسا صدق حاصل ہو کہ اوسپر

جان دینے پر بہی مستعد ہو جایئن اور کسیکی ملامت یا ایذا رسانی کا
خوف و لحاظ نہ کہین - اور صلحا وہ ہین کہ اون کی طبیعت نیکی پر
ہی پیدا ہوی ہو ہیں جو لوگ سوای ان حضرات کے ہین مگر فرمانبرداری
مین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی جان و دل سی سعی کرتے ہین
اللہ جلشانہ اون کو بہی بطفیل اتباع رسول اللہ صلے اللہ وسلم
کی اونہین کی گروہ مین شمار کرے گا - اور بے شک یہہ بہت بڑا
فضل ہی اللہ پاک کا جو بعد آیۂ موصوفہ ارشاد فرماتے ہین
کہ ذلک الفضل من اللہ وکفی باللہ علیما اور جس نے
کہ نبی صلے اللہ علیہ وسلم کی اطاعت سے موہنہ موڑا تو بیشک
اوس نے حضرت کے دامن حفاظت و شفاعت کو بہی ہاتہہ سی
چہوڑا کما قال اللہ تعالی من یطع الرسول فقد اطاع اللہ و

من تولی فما ارسلناک علیھم حفیظًا۔ غرض بہت بڑی نفع ملت
دنیوی واخروی عند اللہ وعند الرسول اتباع سنت میں ہی کہ جسکا
بیان انسان ضعیف البنیان سے خارج از امکان ہی ۔ سو
سو علم سے گر سینہ ہو معمور بشر کا پڑ گیا وصف نبی لکھہ سکی مقدور بشر کا
لہذا چند آیات قرآن مجید پر ہی اکتفا کیا گیا اب حضرات ناظرین سے
یہہ امید ہی کہ جب اس کتاب کو دیکھیں حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کے فضائل مبارک پر واقف ہو کر اعمال صالحہ اختیار کریں
اور اوامر و نواہی کا ایسا خیال رکھیں جیسا کہ کوئی عمدہ عمدہ
نعمتوں پر راغب ہووے اور زہر کے استعمال سے محترز رہے
اور للہ اس کتاب کے مصنف اور اس کے مقرظ کی حق میں دعائے خیر
فرماویں اللہ تعالی اپنے فضل و کرم سے ہمارا خاتمہ بخیر کرے اور

ہم کو اپنی رسول مقبول کی محبت اور اطاعت میں مارنے اور فردای قیامت لوا شفاعت حضرت حامی امت کے نیچے جا دے وآخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین ے

تاریخ طبع کتاب گلدستہ نعتیہ مصنفہ مولانا مولوی میر محمد حسین صاحب بخاری المتخلص بہ موزون طبعزاد محمد فیاض الدین نایب منشی صدر کچہری مذکور

| | |
|---|---|
| کرد موزون برای این تصنیف | سعی شکور و کوشش موفور |
| نیست جز نعت احمد مرسل | امر دیگر بخاطرش منظور |
| ای خوشا قسمتیکہ در دو جہان | ہست مداح مصطفی ماجور |
| مصطفی آنکہ بر درش صد بار | جبہہ سایند قیصر و فغفور |
| در جمال و کمال مصطفوی | این کتابیست بی نظیر و مہر |
| چونکہ از صفحہ مضمونش | منفعل شد بیاض گردن حور |

صفحه‌اش را که سورهٔ نور است / دید و شرمنده گشت چشمهٔ هور

زان به فیاض از سر اخلاص / گشت تحریر سال چون منظور

زد رقم از سر ادب تاریخ / منطبع شد کتاب مطلع نور

۱۳۰۴

تقریظ از نتایج افکار شاعر بے بدل عدیم المثل نازک خیال خجستہ فال سعید ازلی حشمت علیصا
المتخلص بہ حشمت میر منشی صدر کچہری اہتمام تھانجات ملک سرکار عالی تلمیذ حضرت حیدر مرحوم
و جناب امیر علی صاحب مدظلہ العالی

ہزارہا بلکہ کروڑہا شکر ہی اوس باغبان حقیقی کا کہ جس نے اس
گلشن ایجاد مین ہژدہ ہزار عالم کو بشکل گلہای گوناگون پیدا کیا
اور اوس مین حضرت انسان کو لباس - ولقد کرمنا بنی آدم
سے زینت دیکر تمغہ نطق و گویائی عطا فرمایا اور وہ اپنی حبیب
پاک احمد مجتبے محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم سے کے لیلاے نعت
پاک مین مثل مجنون اور شمع رسالت پر بشکل پروانہ مفتون رہا ہے

اگرچہ تخلیق انسان بصورت ظاہری آب وگل سے ہی مگر اوسمین
وہ وہ کشف وکرامات مین کہ سینی آجتک اوس کو کسب وکمال
کی ماہیت کو قیاس مین نہ لاسکا۔ اور کنہہ حقیقت کو نہ پاسکا نظر برین
آفرینندۂ روزگار نے خلعت کمال عزت وتمکین انسان کو دیکر
اشرف المخلوقات کا خطاب عطا فرمایا اور معدن علم وفضل اوس کے
قبضہ تصرف مین دیا تا مخلوق دیگر مین برتر واعلیٰ اور فرمان اطیعو اللہ
واطیعو الرسول پر شیدا دوالہ رہی ہرچند کہ زمانہ ہای سلف وحال مین
اکثر شعراے میدان نعت احمدی مین سرفرسائی کی مگر میرے
مکرم ومعظم فاضل زمانہ متبحر یگانہ ماہر اسرار فصاحت واقف رموز
بلاغت صدرنشین محفل نکتہ دانی سرخیل مجلس مقصد وکامرانی
سید صحیح النسب والحسب اشرف النجبا افضل الفضلا عاشق

رسول مقبول بارگاہ باری جناب مولانا حاجی مولوی سید محمد حسین صاحب
بخاری التخلص بہ موزون مدظلہ العالی سے اپنے اوقات بابرکات کو
جو نعت گوئی سرور کائنات علیہ الصلوٰۃ والتحیات مین صرف فرما کر
اس گلدستہ نعتیہ سے ہم شائقین و تشنہ لبون کو مستفیض و سیراب
کیا اوس کا بیان لا بیان ہی اگر چشم انصاف سے دیکھین تو فصاحت
و بلاغت مین سحبان وایل سے برتر اور قصائد گوئی مین عرفی
و انوری سے بہتر تر اور مین بیشک و بی ریب یقین بلکہ عین الیقین
سمجھتا ہون کہ یہہ گلدستہ توشۂ آخرت بلکہ نتیجہ مغفرت ہی گلدستہ
نعت کیا ہی گویا گنجینہ حقیقت معانی و دفینہ معرفت حقانی ہی
اگر اوسکو گلبن بہار بے خزان اور نخل مراد گلشن جاودان کہیں تو
توبجا ہی اور اس چمنستان عشق کو سنبل باغ جان اور قوت روح روان

تسکین بخش دل عاشقان کیلئے تو زیبا ہی ۔ سے نے اس سے
عشاق کے دل کی تسکین اور قیامت تک یہہ فیض رحمۃ للعلمین باقی
وجاری ہی نام مصنف زندہ وساری ہی چونکہ یہہ گلدستہ نعت رسول
مقبول ہی زیادہ گوئی اس مین فضول ہی ۔ ناظرین کو معاینہ سے
حقیقت کہل جائیگی ۔ میری صدق بیانی رنگ دکہلائیگی ۔ مشک آنست
خود بخود ببوید نہ کہ عطار مدح او گوید ۔ خدایا طفیل سے ان اشعار
نعتیہ کے میرا اور مصنف اور ناظرین کا خاتمہ موافق شعر جناب
فیاض الدین خان بندہ مرحوم کے بخیر ہو ۔ دم وصف محمد مین
نکل جاسے تو اچہا ؛ مٹکا بھی اسی ذکر مین ڈہل جاسے تو اچہا
آمین یارب العالمین اگرچہ اس ناچیز کو حوصلہ کہان کہ زبان
توصیف مین ان اشعار کے ہلا سکے مگر بلحاظ اس امر کہ یوسف کی

خریداری مین بہرحال تام شریک رہی یہہ تقریر زیب تحریر کی ہے
حضرات ناظرین اپنی گرانمایگی اور اس کمترین کی بیحوصلگی پر نظر فرما کر
عیب پوشی فرماوین ۔

قطعۂ تاریخ

| | |
|---|---|
| بنعت سید عالم ز موزون | چو شد تصنیف این دیوان مرفوع |
| دلم حشمت سن طبعش بگفتہ | نگر دیوان زموزون گشت مطبوع |
| | ۱۳۰۴ |

ولہ بصنعت تذ علیہ

| | |
|---|---|
| شد چو مطبوع دفتر موزون | دقت مسعود ساعت محمود |
| سال او حشمت از سر اخلاص | چشمۂ فیض جاودان فرمود |
| | ۱۳۰۴ ہ |

قطعۂ تاریخ طبع دیوان از محمد صدیق احمد تخلص فہیم فرزند دوم منشی قاضی حسین صاحب ضلع برہانپور شاگرد حضرت مصنف

حضرت موزون نے جو لکھی ہے نعت نبی مین یہہ دیوان
ارباب بصیرت کہتے ہین ہر شعر پہ جسکے صل علی

تاریخ فہیم ہیچمدان نے طبع کی اسکے یون لکھی

مخصوص مطبع احمدی مین دیوان موزون طبع ہوا

تقریظ از نتایج افکار شاعر یگانۂ روزگار سحر بیان ممدوح فارس و اصفہان سخنور بے نظیر
جناب سید امیر اللہ صاحب المتخلص بہ امیر صدر عامل صدر ٹپہ نہانہ بلدۂ حیدرآباد

چگویم یاران ستم ظریف را که براہ یار فروشی من بے بضاعت را
بکوچہ و بازار می فروشند و درین معاملہ بے سود و زیان ہرچہ تمامتر
میکوشند دانم کہ اینہمہ بے چیز نسے نیست کہ بر من گمان چیزے
می برند و باین گمان جلبئی کہ اجز و ندارم آنرا بہ بیع سلم می خرند
در افزایش من چنین و چنان کہ گفتہ اند و انی کہ مرا بہ ریشخند گرفتہ اند
حسن اظن اینان در حق من بشابیش است و مرا از بے مایگی سر از خجالت
در پیش طرفہ ماجرا کہ درین حالت حیفا حیف کہ متاع سی سالہ از ازل آوردہ

خود را گم ساخته و هنوز که با خود نپرداخته ام به ترتیب تقریظ مثالی داده اند

و بار تعمیل خواهی نخواهی را در گردنم نهاده بے سببے در مشکل عجیبے

افتاده ام که نه سر از حکم تافتن میتوانم و نه راه اطاعت شتافتن بار

چه توان کرد سنگ آمد و سخت آمد هیچ راه چاره ندارم بجز آنکه پاره

نگارم پیدا نیست که زیره خوانان بزم سخن و اصول دانان قانون

این فن در زمان سلف به نیرنگ کاری افکار چه نقش ها که پرداختند

و به آوازگی درین عرصه چه علمها که نه افراختند آرے هر یکے از ان

بصورت حرف یگانه بود و به معنی معنی بیگانه سے اندرین بحر سخن دُر

هر گهر را آب و تاب دیگر است سخن همان است که چون در گوش

سامعان افتد دل و جگر را شکنجے بگیرد چنانکه او شکنجے در افتد و از

اثرش لب را زیر دندان فشارد و سر را جنبش در آرد و از

زانوی بزانوی نشستن آغاز کند و هر حرکت که کند همبرین انداز کند

ع اعجاز سخن را که نگو بینا همین است - این همه که میگویم بارے ازان

کیست همانا ازان ملا جامی است قدس سره السامی - حقا که جام

بیشش از خمستان دیگر نیست و نوای بیشش از نیستان دیگر از زمزمه پرداز

در قالب سامعان و ما دم روح تازه میدمد گویی که اند هر عالم نفخت فیه

خبری میدهد آن آزاده دل از دست داده خصوص در عرض نعت شریف

خود را بوجد و حالے عجیبی رسانده کسیکه داند - تکلف برطرف

بتصنع در کنار هر جا که سخنش باین فرخی فال میزند جبرئیل امین بال

میزند - هر چند که درین زمان بعضے با درین وادی دشوار گذار برهنمائی

ذوق و شوق روشها برگزیده اند در به تلاش سر منزلی هر سو دویده

مگر جناب موزون المعروف به مولوی میر محمد حسین صاحب بخارے

مصنّف این مجموعه جا دهٔ برگزیدهٔ جامی را خوش کرده است و از سوز و ساز ازلی وگداز دلی بهرهٔ بقدر برده – هم اگر نغرک وا رسیده شود توان یافت که ترانه اش برسخے قلندرانه است وظاهر که برون جوشی از هرکس می آید و درون جوشی سے از شمایل و فضایلش هرقدر که گفته آید از هزار یکے و از بسیار اندکے است کسانیکه او را ندیده اند ذات بابرکاتش را از مغتنمات انگاشته اند اگر حق رسیده شود او را باینهمه گفتار را احتیاجے و ار ا جز بحق گفتن علاجے نیست هرقدر که اشعارش شنیدم دل تراش و جگر خراشش یافتم اگر غلط نگفت نمیتوانم که این کار کار صاحب جگران است نه کار دیگران مصنف که سر خوش این بادهٔ خوشش کافی است محض به فیض و برکت تقلید جامی است امید که خداوند عالم بدین نعت شریف رسول اکرم صلی الله

علیہ وسلم اورا بہ ساز و برگ امنیت و کلامش را بہ پایہ حسن قبولیت رسانا د۔ این مجموعہ را کہ در ثنا و صفت صاحب معراج است اگر معارج نظم خوانده شود بجا است و تاریخ طبع آن ہم ازان ہویداست فقط

۱۳۰۴ھ

تاریخ طبع دیوان نعتیہ الموسوم بہ بکار موزون من تصنیف خورم کہ شاعر نازک خیال و شیرین مقال ہداه اللہ تعالی الی صراط مستقیم بجاه نبیہ الکریم علیہ افضل الصلوٰة والتسلیم۔

از حضرت مولانا موزون بخاری

| | |
|---|---|
| تاریخ طبع آن برگفت چنین خورم | تصنیف شده دیوان ہم از فضل ان ہم انسب |
| | موزون شده این دیوان در مدح رسول آنجا |
| | ۱۳۰۴ھ |

قطعہ تاریخ طبع از منشی محمد امیر حمزه نبیرهٔ مولوی محمد امین الدین صاحب المتخلص کثرت منشی صدر کچہری اہتمام ضلع خانجات ملک سرکار عالی نے

| | |
|---|---|
| در ثنای سید خیر البشر از صدق دل | نسخہ از حضرت موزون چو شد زیب رقم |
| گفت حمزه سال طبع این بہار بیخزان | فی الحقیقت طبع شد دیوان موزون زد رقم |
| | ۱۳۰۴ھ |

تقریظ از نتایج افکار شاعر نغز فہم و ذی تہذیب بذکاوت طبع عجیب و غریب با موصوف بصلاحیت و خوش عملی میان ہدایت علی صاحب المتخلص بہ ہدایت منشی صدر کچہری اہتمام پیشخانہ عمارات ملک سرکار عالے

لایق حمد و ثنا وہ خالق ارض و سما اور سزاوار وصف و مدح وہی خیابان حقیقت و تحقیق ہی کہ جس سے چمن دنیا کو پُر از لالہ و گل جز و کل بنایا۔ اور آبیاری جویبار رحمت کردگاری سے ہر گل کو سرسبزی تازہ و نظارت بی اندازہ دیکر نشو نمائی کا حُسن دکھایا۔ سبحان اللہ وہ ایسا ہی خالق مطلق ہے کہ جسنے ایک سُخن یعنے اشارہ کن مین زمین و آسمان بلکہ تمام عالم امکان کو جامہ وجود پہنایا۔ اور ہر یک مُشت خاک کو اپنی حکمت کاملہ اور قدرت بالغہ سے پردہ غیب اٹھا کر منصۂ شہود پر جلوہ گر فرمایا۔ جن و انس اوسکی صفات جلال کو پہونچنا محال۔ اور ہر فرد بشر اوسکے کنہیات سے واقف ہونا

خلاف مجال ہے اور زبانِ نطق اس تقریر جابو وتحریر سے کر کر لال ہے اور

سوای وسیلہ ذاتِ سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم اوس کی راہِ

محبت مین دم مارنا کوتاہی مقال ہے زہی سرورِ عالم رسولِ اکرم جلوہ

نور کبریا شعشۂ انوار خدا غنچہ شاخ توحید بلبل بوستان تجرید ۔ حاملِ

بار نبوت مروج آئین فتوت ۔ خزینۂ معرفت الٰہی گنجینہ فیض نامتناہی

مہر جمالِ ربانی بدر کمال یزدانی ۔ سر حلقۂ اولین وآخرین خاتم النبین

شفیع المذنبین رحمۃ للعالمین ۔ منظہر رب کریم احمد بی میم حضرت احمد مجتبےٰ

محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ الطاہرین واصحابہ الکرمین وسلم

شفیعٔ مطاعٔ نبیٔ کریم ۔ قسیم جسیم نسیم وسیم ۔ امام رسل پیشوائی سبیل

امین خدا مہبط جبرئیل ہے جسنے اس کو ہی ضلالت کو چراغ ہدایت سے

روشن ۔ اور اس خارستان کفر وشرک کو گلہاے اسلام وایمان سے

گلستان وگلشن کیا ہیں تیرے آنا کردہ قرآن درست پکتب خانہ چند ملت نشست
انسان ضعیف البنیان کو کیا طاقت اور زبان مین کیا طلاقت کہ
اوسکے ثنا خوانی کا دم بہرسکے - اور قلم شکستہ رقم کو کیا قدرت اور
طبیعت کو کیا جودت جو اوسکی مداحی کا دعوے کرسکے - گلستان
نعت شفیع المذنبین و بوستان مدحت محبوب رب العالمین مین
ہرچند اکثر شعراے متقدمین نامآور و نامی مکرم و گرامی مثل مولانا جامی
و نظامی قدس سرہما السامی نے حسن چمن سخنوری دکھلا کر گل چینیان
فرمائے ہین اور اپنی اپنی طبیعت کا ڈھنگ ڈھنگ کہ جسکے وصفین
پای قلم لنگ اور قافیہ گویائی تنگ ہے بہت کچھ دکھلائے ہین - مگر
اس میدان نعت احمدی و ثنای محمدی مین فی زماننا ہمارے مولانا
و بالفضل اولنا قبلہ و کعبہ مجمع فضایل و منبع فواضل کاشف دقایق

معقول و منقول واقف اسرار حقایق فروع و اصول مجمع فضل و کمال نیک سیرت فرخندہ خصال مہر سپہر سخنوری گوہر بحر معنی گستری عاشق رسول الثقلین جناب مولانا مولوی حاجی میر محمد حسین صاحب بخاری المتخلص بہ موزون سررشتہ دار صدر کچہری ناظم صاحب ٹپہ خانجات ممالک محروسہ سرکار عالی۔ جنکے اشعار نعتیہ دل آویز اور غزلیات مدحیہ ندرت آمیز ہیں سبحان اللہ زبان فیض بنیان کیسی کوثر کی دھولی ہوئی شستہ و رفتہ سبکو مرغوب روز مرہ کے محاورے بہت اچھے نہایت خوب۔ فقرے چست و لفظین درست۔ اشعار سلیس فصاحت آمیز معانی لطیف و بلاغت انگیز۔ اگر اس فن مین فہم کامل حاصل ہو ویا چشم حق بین دیدۂ نور آگین سے دیوان مبارک کو دیکھا جاے تو معلوم ہوگا کہ کوئے قصیدہ یا کوئے غزل از مطلع تا مقطع

بمذاق حقانی و عشقِ رسول صمدانی خالی نہ ہوگا ہر ہر مصرعہ ہزاران ہزار
صنعتونکا گواہ ہے مضامین جذب شوق ہر ہر شعر وصل وصال محبوب کے
بارے مین عشاق کے لئے خضر راہ ہے مگر سچ تو یہہ ہے کہ وہ کونسا نخلبند ہے جو اس گلدستہ بینظیر
مقبول برنا و پیر کا محرمِ راز نہین وہ کونسا عندلیب ہے جو اس گلشن خوبی کے
ہوای شوق مین مایل پرواز نہین واقعی یہہ گلدستہ عجیب دلچسپ غمزدونکو
سرمایۂ بہجت و نشاط اور اندوہگین خاطرون کے لئے پیرایۂ مسرت و انبساط ہے حدیقہ پیرایان
بہار معانی و نغمہ سرایان گلزار نکتہ دانی پر مخفی و محتجب نہین ہے کہ یہہ خاکسار ذرہ بیمقدار وسیلۂ توقیر
و نجات اس تحریر اور مفتاح باب حسنات اس پریشان تقریر کو جا بکرشمۂ از شمایل و ذرۂ
از خورشید خصایل رقم زیب قلم کیا ہے حق سبحانہ جل شانہ مصنف و ناظرین و مہتمم و
احقر العباد کاتبین کو عشق محمدی علیہ الصلوات والتسلیمات بدرجۂ غایت ترقی دیکر خاتمہ بالخیر کرے

قطعہ تاریخ طبع دیوان حضرت صوفیہ صنعت مدظلہ

طبع شد چون ز حضرت موزون — نسخہ پر لغت احمد مختار
بہر ہدایت سنش ز روی سحر — گفت ہاتف عجیب باغ و بہار
۱۳۰۲

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔